باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

چاپ شد

شماره ثبت:	۳۶۴۸۸
رده‌بندی دیویی:	۴۹۲٫۷۵ ج. ۱۷۲ ۱۲۷۷
سرشناسه:	—
عنوان قراردادی:	جامع المقدمات. برگزیده
عنوان:	صرف میر. التصریف. عوامل فی النحو
کاتب:	محمد کاظم تبریزی؛ تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی جا]؛ ناشر: [بی نا]؛ تاریخ نشر: ۱۲۷۷ ق.
صفحه شمار:	۱ج. (بی شماره‌گذاری) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	عربی، فارسی؛ ابعاد: ۱۶٫۵×۲۲؛ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐
توضیحات:	خریداری؛ تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۶
یادداشتها:	ناقص الآخر
موضوع(ها):	۱. زبان عربی - صرف و نحو.
شناسه(های) افزوده:	الف. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰-۸۱۶ ق. صرف میر. ب. زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم، - ۶۵۵ ق. التصریف. ج. قزوینی، محسن بن محمد طاهر، قرن ۱۲ ق. عوامل.
فهرستگار:	تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۹

شروع کرده ام بدرس عربی خواندن تاریخ ۱۳۴۴

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

پانچ شد

د. تبریزی، محمد کاظم بن عبد العلی، کاتب.   مد. عنوان.

اسم است و فعل است و

چون ضرب و دحرج حرف هو

گردانید چیزیست از جایی بجایی

علما عبارت از گردانیدن یک لفظ است

بسوی آن معنیهای متفاوت نزد تصریف

رجل و رجلان و رجال و رجل و

چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا

ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن چون نصر

شرح

هر کلمه اصل

سه گونه بود تنوین کن

خواص اسمهاست بینداز

و چون ما بین واو و ما قبل

که مکسور است واو را قبل ساکن

و یا را در یا ادغام ساکن مثنی و

جمع

منه در بیست سیم رجب
شروع کرده ام بدرس عربی خواندن تاریخ ۱۳۴۴

ضرب . ضربه وحتره عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسم است و فعل است و

چون ضرب و دحرج حرف و [illegible]

کرد باید چیزیست از جایی بجایی

علما عادت از کرد ایندن یک لفظ [illegible]

شود از ان معنهای متفاوت [illegible]

رجل و رجلان و رجال و رجل و

چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا

ضربن ضربتا ضربتن ضربت ضربتما چون [illegible]

شرح

صرف در اصل صرفت [illegible]

بود

شرح

حاصل بدان اصل

[illegible] تنوین [illegible]

خواص اسمهات [illegible]

دیون ما بیش و [illegible]

که مذکور است وا و را قبل [illegible]

و یا وا و یا ادغام [illegible]

[illegible]

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب سه
گونه است اسم است و فعل است و حرف اسم چون رَجُل
و عِلم فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ حرف چون مِنْ و اِلیٰ
و تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از جانبی بجانبی و از حالی
بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن لفظ به
سوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته
و تصریف در اسم کمتر باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ و رُجَیْلٌ
تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا
ضَرَبْتَ ضَرَبْنا

تَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ تَضْرِبانِ تَضْرِبْنَ اَضْرِبُ
نَضْرِبُ و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست

فصل اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از این سه
بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد از زواید یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و
دیگری مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی
و رباعی و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانچه در اسم
گفته شد **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زواید
فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلثه باشد
اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است
و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضارِبٌ و ناصِرٌ
که بر وزن فاعِل است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنا
رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر می شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم
گردد ان شاء الله تعالی **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون
فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه اسم
ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ

زبرج برثن قمطر ومزید فیه وی اندکست واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سفرجل قرعل جحمرش قرطعب ومزید فیه وی بغایة اندکست وفعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نصر وعلم وشرف ومزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید وفعل رباعی مجرد را یك بنا است چون دحرج که بر وزن فعلل است ومزید فیه وی اندك است چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر اسمی وفعلی که در حروف اصول وی حرف علت وهمزه وتضعیف نباشد از اصحیح وسالم خوانند چون رجل ونصر وهرچه در وی همزه باشد از امهموز خوانند چون امر وامر وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یك جنس باشد از امضاعف خوانند چون مد ومد وهرچه در وی حرف علت باشد که ان واو ویاء والفی است که منقلب باشد از واو ویاء از امعتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود از امعتل الفاء ومثال خوانند چون وعد ووعد واگر بجای عین بود از امعتل العین واجوف خوانند چون قول وقال واگر بجای لام باشد از امعتل اللام وناقص خوانند چون رمی ورمی واگر در معتل دو حرف علت باشد از الفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای فا و لام

باشد از الفیف مفروق خوانند چون وقی ووقی واگر بجای عین ولام باشد از الفیف مقرون خوانند چون طی وطوی پس مجموع اسماء وافعال بر هفت نوع باشد صحیح است ومثال است ومضاعف لفیف وناقص ومهموز واجوف واحوال هر یك از ینها درین کتاب روشن کرده شود انشاء الله تعالی **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل چون نصر وفعل چون علم وفعل چون شرف واین هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته وهر یکی را مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان اینده ومستقبل فعل سه است فعل یفعل چون نصر ینصر وفعل یفعل چون ضرب یضرب وفعل یفعل چون منع یمنع ومستقبل فعل دو است فعل یفعل چون علم یعلم وفعل یفعل چون حسب یحسب ومستقبل فعل یك است فعل یفعل چون شرف یشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فعل یفعل چون نصر ینصر وفعل یفعل چون ضرب یضرب وفعل یفعل چون علم یعلم واین سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است فعل

وان سه که مذکر را بود چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا وان سه که مؤنث را بود
چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ وان شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را وان سه که مذکر را بود چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ
وان سه که مؤنث را بود چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ وان دو که
حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده
مثالست بران قیاس کرد انستند در ماضی چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ
تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ
تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه نیز برین قیاس بود چون ضَرَبَ
ضَرَبَا ضَرَبُوا الی اخره و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا الی اخره و حَسِبَ
حَسِبَا حَسِبُوا الخ و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا الی اخره و مستقبل چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ
یَضْرِبُونَ الی اخره و یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ یَعْلَمُونَ تا اخره و یَمْنَعُ یَمْنَعَانِ یَمْنَعُونَ
تا اخره و یَحْسِبُ یَحْسِبَانِ یَحْسِبُونَ تا اخره و یَشْرُفُ یَشْرُفَانِ یَشْرُفُونَ
تا اخره **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف
اَتَیْنَ که در اول وی در اورند و اخرش را مضموم نمایند و این حروف را
زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب اَفْعَلَ
وفعّل

9 وَفَعَّلَ وفَاعَلَ وفَعْلَلَ که درین چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل
بمعنی حال و استقبال اید چنانکه کوی اَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم
و هرگاه در وی لام مفتوحه در اید حال را باشد چون لَیَنْصُرُ و اگر سین
یا سوف در اید استقبال را باشد چون سَیَنْصُرُ و سَوْفَ یَنْصُرُ
فصل الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو
در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست و ضمه از جهت مناسبت
واو است و تاء ساکنه در نَصَرَتْ علامت تانیث و ضمیر فاعل نیست
و الف در نَصَرَتَا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعلست و تا علامت
تانیث فاعل و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است
و تاء مفتوحه در نَصَرْتَ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است
و تاء مکسوره در نَصَرْتِ علامت واحد مخاطبه و فاعل فعلست و تما
در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث
است و فاعل فعلست و تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است
و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه است و فاعل فعل است و تاء
مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد و خواه

مؤنث و فاعل فعلست و نا، در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل
فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث و
فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی
فصل یا در ینصر و یضرب علامت غیبت و حرف استقبالست
والف در ینصران و یضربان علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و نون
عوض رفع است که در واحد بوده و یا، در ینصرون و یضربون هم
چنان علامت غیبت و حرف استقبالست و واو علامت جمع مذکر و
فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمیر برای
مناسبت واو است و تا در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان
علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون
عوض رفع است که در واحد بوده و یا در ینصرن و یضربن علامت غیبت
و حرف استقبالست و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تا،
در تنصر و تضرب علامت خطاب و حرف استقبال است و انت در وی
مستتر است دائما که فاعل فعلست و تا، در تنصران و تضربان علامت

خطاب

خطاب و حرف استقبالست و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تا، در تنصرون
و تضربون علامت خطاب و حرف استقبالست و واو ضمیر جمع مذکر
و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تا در تنصرین و تضربین
علامت خطاب و حرف استقبالست و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل
فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تا،
در تنصران و تضربان علامت خطاب و حرف استقبالست و الف
علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و تا در تنصرن و تضربن علامت خطاب و حرف استقبال است
و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در انصر و اضرب
علامت متکلم وحده و انا در وی مستتر است دائما که فاعلش باشد
و نون در ننصر و نضرب علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی
مستتر است دائما که فاعل فعلست و فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر
باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون
زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی **فصل** چون بر فعل مستقبل

حروف ناصبه در اید یعنی اَنْ ولَنْ وکَیْ واِذَنْ منصوب کردد چون
اَنْ اَطْلُبَ ولَنْ اَطْلُبَ وکَیْ اَطْلُبَ واِذَنْ اَطْلُبَ و نونهای که عوض
رفع بودند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ یَطْلُبَا ولَنْ یَطْلُبُوا ولَنْ تَطْلُبَا
ولَنْ تَطْلُبُوا ولَنْ تَطْلُبِی و نون یَطْلُبْنَ وتَطْلُبْنَ بحال خود باشد و چون
در فعل مستقبل حروف جازمه در اید حرکت اخر در پنج لفظ کران یَطْلُبُ
غایب مذکر است وتَطْلُبُ غایبه مونث وهم مخاطب مذکر است
واَطْلُبُ ونَطْلُبُ که در حکایت نفس متکلم است بجزمی بیفتد و حروف
جازمه پنج است لَمْ ولَمَّا ولام امر ولاء نهی وان شرطیه چنانکه کوی لَمْ یَنْصُرْ
لَمْ یَنْصُرَا لَمْ یَنْصُرُوا تا اخر ولَمَّا یَنْصُرْ لَمَّا یَنْصُرَا لَمَّا یَنْصُرُوا تا اخر لَا یَنْصُرْ
لَا یَنْصُرَا لَا یَنْصُرُوا تا اخر اِنْ یَنْصُرْ اِنْ یَنْصُرَا اِنْ یَنْصُرُوا تا اخر و نونها
که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزمی و لام امر در شش غایب و غایبه
داخل شود چنانکه کوی لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرَا لِیَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرَا لِیَنْصُرْنَ
واین را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لِاَنْصُرْ
لِنَنْصُرْ **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب کیرند و طریقه
انست که حرف مستقبل را که در اول وی بیند ازند اکر ما بعد

حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان حرکت امر
بنا کنند و حرکت اخر و نون عوض رفع بیفتند بوقفی پس در باب تفعیل
امر مخاطب برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا صَرِّفِی صَرِّفَا
صَرِّفْنَ و در باب مفاعله کوی ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا ضَارِبِی
ضَارِبَا ضَارِبْنَ و در باب فَعْلَلَ کوی دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِی
دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ واکر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه
وصل افتد واکر ما بعد ان ساکن ضمه باشد همزه را مضموم کردانند و حرکت
اخر و نون عوض رفع را بوقفی بیند ازند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا
اُنْصُرِی اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ واکر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را
مکسور کردانند و اخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِی
اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ واِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه
وصل متصل شود بما قبل خود ساقط کردد در لفظ و ثابت باشد در
عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل** مجموع افعال بر دو نوع
بود لازم و متعدی لازم انست که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول
بر نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو و متعدی انست که فعل

از فاعل تجاوز کند و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زَیدٌ عَمْرًا و لازم را
بهمزهٔ باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و با، حرف جر متعدی
سازند چون اَذْهَبْتُ زَیدًا و فَرَّحْتُه و ذَهَبْتُ بِهِ **فصل**
بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم انست که از برای
فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَیدٌ و مجهول انست که از برای مفعول بنا
کنند چون نُصِرَ زَیدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی
مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتح کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا الی اخر
و ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا اخر و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا اخر و حَسِبَ حَسِبَا
حَسِبُوا تا اخر و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا اخر و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا اخر و چون
فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضم کنند
و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا اخر و عُلِمَ عُلِمَا
عُلِمُوا تا اخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا اخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا اخر
و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا اخر و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین
الفعل را مکسور چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا اخر و در باب تفعیل فاء
الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا

صُرِّفوا

صُرِّفُوا تا اخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را
مکسور لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ
ضُورِبَا ضُورِبُوا تا اخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و
عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا اخر و در باب تفاعل الف
منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا اخر و در باب
افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا
اُکْتُسِبُوا تا اخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور
چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا اخر و در باب افعلال همزه و عین
مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرَا اُحْمُرِرُوا تا اخر و در
باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ
اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا اخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند
و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورِرَ اُحْمُورِرَا اُحْمُورِرُوا
تا اخر و در باب فَعْلَلَ فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون
دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا تا اخر و در باب تفعلل تا و فاء مضموم شوند
و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا تا اخر و در باب

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
شماره ثبت: ۳۶۴۸۸
رده‌بندی دیویی: ۴۹۲٫۷۵ ص ۱۲۷۷ ج ۲۶۳ ج ☐ مرجع
سرشناسه: جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق.
عنوان قراردادی: —
عنوان: صرف میر
شرح پدیدآور: —
کاتب: محمد کاظم ابن عبدالعلی تبریزی تاریخ کتابت: ۱۲۷۶ ق
محل نشر: ناشر: تاریخ نشر: ۱۲۷۷ ق
صفحه شمار: ۵۴، ۲۵، ۳۷ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: عربی ابعاد: ۲۲×۱۶٫۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
واقف: آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: اسفند ۸۶
یادداشتها: ضمایم: ۱. کتاب التصریف. ۲. عوامل فی النحو.
درحاشیه کتاب شرح از خود مولف آمده است
موضوع(ها): ۱. زبان عربی - صرف.
شناسه(های) افزوده: الف. تبریزی، محمد کاظم ابن عبدالعلی، کاتب.
ب. آستان قدس رضوی، خریداری. ج. عنوان.
فهرستنگار: عنبرن تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۷

از فاعل تجاوز کند و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و لازم
بهمزهٔ باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و باء حرف جر متعدی
سازند چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا و فَرَّحْتُه و ذَهَبْتُ بِهِ **فصل**
بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم انست که از برای
فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَیْدٌ و مجهول انست که از برای مفعول بنا
کنند چون نُصِرَ زَیْدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی
مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتح کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا الی اخر
و ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا اخر و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا اخر و حَسِبَ حَسِبَا
حَسِبُوا تا اخر و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا اخر و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا اخر و چون
فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضم کنند
و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا اخر و عُلِمَ عُلِمَا
عُلِمُوا تا اخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا اخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا اخر
و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا اخر و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین
الفعل را مکسور چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوا تا اخر و در باب تفعیل فاء
الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا

صرفوا

چه الکه قاعده معلوم در ماضی ان ۱۴ ا
است که اول با اول متحرکات اش با اخر
شان مفتوح باشد و قاعدهٔ معلوم در
مضارع ان است که حروف ابین مفتوح
باشد
مگر در باب
افعال و تفعیل
و مفاعله و فعلله
که در انها علامت
معلوم بکسر بود
ما قبل اخر ان است
و قاعده مجهول ماضی ان
است که در شش باب
ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال
و تفعیل و مفاعله و فعلله اولش را
ضمه می دهند و ما قبل اخرش را کسره
و در سه باب که تفعل و تفاعل و تفعلل است
او را با فاء الفعل ضمه می دهند باز ما قبل
اخر را کسره و در هفت باب همزه را با اول
متحرک ضمه می دهند و ما قبل اخر را کسره
سمج

ضُرِفوا تا اخر ودر باب مفاعلة فاء الفعل را مضموم كنند وعين الفعل را
مكسور ليكن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ
ضُورِبا ضُورِبوا تا اخر ودر باب تفعّل وتفاعل تا و فا مضموم شوند و
عين مكسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا اخر ودر باب تفاعل الف
منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا اخر ودر باب
افتعال همزه وتا مضموم شوند وعين الفعل مكسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبا
اُكْتُسِبوا تا اخر ودر باب انفعال همزه و فا مضموم شوند وعين مكسور
چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفوا تا اخر ودر باب افعلال همزه وعين
مضموم شوند ولام اول مكسور چون اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرا اُحْمُرِروا تا اخر ودر
باب استفعال همزه وتا مضموم شوند وعين مكسور چون اُسْتُخْرِجَ
اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجوا تا اخر ودر باب افعيلال همزه وعين مضموم شوند
ولام اول مكسور والف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورِرَ اُحْمُورِرا اُحْمُورِروا
تا اخر ودر باب فَعْلَلَ فاء مضموم شود ولام الفعل اول مكسور چون
دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجوا تا اخر ودر باب تفعلل تا و فاء مضموم شوند
ولام اول مكسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجوا تا اخر ودر باب

یاء (ی) از جنس کسره است الف (ا) از جنس فتحه است وضمه (و) از جنس واو است شرح

النون ثلثة الاول نون الجمع والثانی نون التثنیة العوض بالرفع والثالث نون التاکید الثقیلة والخفیفة

اذ کذا حرره محرره عفی

١٦ بدانکه نون تاکید بمستقبل داخل میشود که معنی طلب ازو مفهوم شود یا شبه آن و آن چند قسم

افعِلّال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِمُوا تا اخر و در باب افعلّال نیز همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا تا اخر **فصل** چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد وعین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ ویُضْرَبُ ویُعْلَمُ ویُمْنَعُ ویُشْرَفُ ویُحْسَبُ ویُکْرَمُ ویُصَرَّفُ ویُضارَبُ ویُکْتَسَبُ ویُنْضارَبُ ویُتَصَرَّفُ ویُحْمَرُّ ویُحْمارُّ ویُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ ویُحْرَنْجَمُ ویُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِی لِتُضْرَبا لِتُضْرَبْنَ و برین قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد ومزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه نون تاکید ثقیله در اید در امر حاضر معلوم کوی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبانِّ اُطْلُبْنانِّ و در حاضر مجهول کوی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبْنانِّ و در امر غایب معلوم کوی لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبانِّ لِیَضْرِبُنَّ

لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبانِّ لِیَضْرِبْنانِّ و در امر غایب مجهول کوی لِیُضْرَبَنَّ لِیُضْرَبانِّ لِیُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبانِّ لِیُضْرَبْنانِّ و برین قیاس بود در معلوم ومجهول نهی چون لایَضْرِبَنَّ لایَضْرِبانِّ لایَضْرِبُنَّ لاتَضْرِبَنَّ لاتَضْرِبانِّ لایَضْرِبْنانِّ وچون لایُضْرَبَنَّ لایُضْرَبانِّ لایُضْرَبُنَّ لاتُضْرَبَنَّ لاتُضْرَبانِّ لایُضْرَبْنانِّ تا اخر بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می اید وضمه دلالت میکند بر واو ویاء در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم می اید وکسره دلالت میکند بر حذف یاء ودر جمع مونث الف در اورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر ونون تاکید ثقیله بدانکه بهر جا که نون ثقیله در اید نون خفیفه نیز در اید الا در تثنیه مذکر ومونث وجمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ و لا تَطْلُبَنْ لا تَطْلُبُنْ لا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل اید چون طالِبٌ طالِبانِ طالِبُونَ طَلَبَةٌ وطُلّابٌ وطُلَّبٌ طالِبَةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ وطَوالِبُ وگاه باشد که بر وزن فَعِیلٌ اید چون شَرُفَ یَشْرُفُ فهو شَرِیفٌ و بر وزن فَعَلٌ اید چون حَسَنٌ یَحْسُنُ

فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَال و فِعِل و فَعْل و فَعُول و فُعَال نیز اید چون
جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه بر این اوزان اید
انرا صفت مشبهه خوانند. **فصل** بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود
در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ وَ امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مونث یکسان بود.
و فعول نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وَ امْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد
که تا زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ
و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ وَ امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَال و مِفْعِيل و فِعِّيل نیز مبالغه را
بود مذکر و مونث در اینها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَ امْرَأَةٌ
مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِيقٌ وَ امْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ شِرِّيرٌ وَ امْرَأَةٌ شِرِّيرٌ
و فُعَّال نیز مبالغه را بود مذکر و مونث دران یکسان بود چون رَجُلٌ
طُوَّالٌ و امْرَأَةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن
مفعول اید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ
مَضْرُوبَاتٌ و مَضَارِبُ **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل
رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه میم
مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل اخر مکسور

کرده اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَ
حْرِجٌ و مجموع اینها دانسته میشود ان شاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول
از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول ان باب
باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف
اخر مفتوح کرده اگر مفتوح نباشد چون مُکْرَمٌ و مُنْطَلَقٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ
و مجموع اینها دانسته شود ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفاء
باب فَعَلَ يَفْعِلُ بنا مده است در لغت فصیح مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ
الوَعْد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا اخر همچنانکه
در صحیح دانسته شد پس ازین جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در
احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا اخر اصل
يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شده بود میان یاء مفتوحه و کسره لازمه قبیل
بود انداختند يَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت
باب امر حاضر عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِي عِدَا عِدْنَ چون نون تاکید ثقیله
در اید گویند عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ و بنون تاکید خفیفه
گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدَا

نون تاكيد الخفيفه

لیعدن نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی لا یعد لا یعدا لا یعدوا تا اخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بران و جه است که دانسته شد. وحال بالم و لما انچنانست که در صحیح دانسته شد و بحروف ناصبه گوئی ان یعد ان یعدا ان یعدوا تا اخر ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا تا اخر مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون تا اخر واو محذوفه بجای خود امد زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا اخر اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا اخر **مثال یائی** از باب فعل یفعل الیسر قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا اخر مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون تا اخر امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرنان نون تاکید خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا تا اخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی گوئی یسر بهذا یسرن بهذین یسر بهؤلاء یسر بها تا یسر بهاتین یسر بهؤلاء یسر بک یسر بکما یسر بکم یسر بک یسر بکما یسر بکن یسر بی یسر بنا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یو

یسر بهذا یوسر بهذین یوسر بهؤلاء تا اخر در فعل مضارع مجهول یا منقلب کرد د بواو بمناسبت ضمه ما قبل و اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون یاسرة یاسرتان یاسرات و یواسر و اسم مفعول میسور به میسور بهما میسور بهم میسور بها میسور بهما میسور بهن **مثال واوی** از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن معلومین وجل یوجل امر ایجل ایجلا ایجلوا تا اخر فهو واجل تا اخر و ذاک موجول تا اخر نهی لا یوجل لا یوجلا لا یوجلوا تا اخر **مثال واوی** از باب فعل یفعل الوضع نهادن ماضی معلوم وضع مستقبل معلوم یضع فهو واضع و ذاک موضوع لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع مستقبل مجهول یوضع اصل یضع یوضع بود واو را انداختند چنانکه در یعد پس کسره عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهت ثقل حرف حلق **مثال واوی** از باب فعل یفعل الورم اماس کردن ماضی معلوم ورم ورما ورموا تا اخر مستقبل معلوم یرم مجهولین یورم تا اخر یورم فهو وارم و ذاک موروم امر حاضر رم رما رموا چون عد امر غایب لیرم چون لیعد **مثال واوی** از باب فعل یفعل الوسم داغ نهادن ماضی معلوم وسم مستقبل معلوم یوسم

مجهولین وُسِمَ یُوسَمُ امر حاضر اُوْسُمْ فهو ذو اسِمٌ وذاک مَوْسُومٌ اجوف

واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القول گفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالوا

قالَتْ قالَتا قُلْنَ تا آخر اصل قالَ قَوَلَ بود واو حرف علة متحرک ما

قبل مفتوح قلب بالف کردند قال شد وهمچنین است حال تا قلن

اما قلن در اصل قَوَلْنَ بود چون واو منقلب بالف شد والف بالتقاء

ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحه قاف را بدله کردند بضمه تا دلالت کند

بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یا وهمچنین است

حال تا آخر مستقبل یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ تا آخر یَقُولُ در اصل یَقْوُلُ

بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یَقُولُ شد ودر یَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو

بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قُلْ قُولا

قُولُوا قُولِی قُولا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ است از تقول چون

تا را انداختند ما بعد آن ساکن بود همزه مضموم بمتابعت عین در اولش

در آوردند وآخرش را وقف کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل

کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اُقُلْ شد با وجود حرکت

قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ شد وتر ادسد

که کوی

که کونی قل ماخوذ است از تقول چون تا را انداختند لام الفعل بوقف ساکن

گشت وواو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُولا لِیَقُولوا

تا آخر نهی لا یَقُلْ لا یَقُولا لا یَقُولُوا تا آخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر

قُولَنَّ قُولانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولانِّ قُلْنانِّ ونون تاکید خفیفه

قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ ودر امر غایب لِیَقُولَنَّ لِیَقُولانِّ لِیَقُولُنَّ تا آخر

نهی لا یَقُولَنَّ تا آخر دقُولَنَّ وَلِیَقُولَنَّ وَلا یَقُولَنَّ واو باز پس آمد زیرا

که التقاء ساکنین زایل شد مجهول ماضی قِیلَ قِیلا قِیلُوا قِیلَتْ قِیلَتا قُلْنَ

قیل در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب

حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا قیل شد وهمچنین است تا قلن ودر

قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت

کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا وصورت معلوم

ومجهول وامر در جمع مؤنث یکسان شد ودر تقدیر مختلف اصل قُلْنَ

معلوم قَوَلْنَ واصل قُلْنَ مجهول قُوِلْنَ واصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ است

مستقبل مجهول یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ تا آخر اصل یُقالُ یُقْوَلُ بود

واو حرف علة متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند

واو در موضع حرکت بود ماقبلش مفتوح قلب کردند بالف یُقالُ شد
و همچنین است حال دیگر الفاظ و در یُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف بالتقاء ساکنین
افتاد امر غایب مجهول لِیُقَلْ لِیُقالا لِیُقالُوا تا آخر نهی مجهول لایُقَلْ
لایُقالا لایُقالوا تا آخر اسم فاعل قائِلٌ قائِلانِ قائِلُونَ تا آخر قائل اصل
اش قاوِلٌ بود واو واقع شد بعد از الف زائده منقلب شد بهمزه قائل شد
اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتانِ مَقُولاتٌ
و مقائل اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند پس
واو بالتقاء ساکنین بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر
وزن مَفُولٌ و پیش بعضی واو زاید افتاد مقول شد بر وزن مَفْعُلٌ اجوف
یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البَیْعُ خریدن و فروختن ماضی معلوم باعَ باعا
باعُوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ تا آخر اصل باعَ بَیَعَ بود یا حرف علة متحرک
ماقبل مفتوح قلب بالف کردند باعَ شد و همچنین است حال تا بِعْنَ
در بِعْنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه با را ابدال کردند بکسره
تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل کز افتاده است یا بوده است نه واو
مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعانِ یَبِیعُونَ تا آخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسره

بریا

بر یا ثقیل بود بماقبل دادند یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یاء بالتقاء ساکنین
بیفتاد و در امر حاضر گوییم بِعْ بِیعا بِیعُوا تا آخر بر آن قیاس است که در
قُلْ گفته شد نون تاکید ثقیله بِیعَنَّ بِیعانِّ بِیعُنَّ بِیعِنَّ بِیعانِّ بِعْنانِّ
نون تاکید خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبِیعا لِیَبِیعُوا لِتَبِعْ
لِتَبِیعا لِیَبِعْنَ لِأَبِعْ لِنَبِعْ نون تاکید ثقیله لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر
نون تاکید خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِتَبِیعِنْ نهی لاتَبِعْ لایَبِیعا لایَبِیعُوا تا آخر
نون تاکید ثقیله لایَبِیعَنَّ تا آخر ماضی مجهول بِیعَ بِیعا بِیعُوا بِیعَتْ بِیعَتا
بِعْنَ تا آخر اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از
سلب حرکت ماقبل بِیعَ شد و در بِعْنَ تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
و صورت معلوم و مجهول در امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل بِعْنَ
معلوم بَیَعْنَ و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ و اصل بِعْنَ امر اِبْیِعْنَ بوده است
مستقبل مجهول یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ تا آخر و در یُبَعْنَ و تُبَعْنَ الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقالُ اجوف واوی از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ الخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافُوا خافَتْ خافَتا
خِفْنَ تا آخر اصل خافَ خَوِفَ بود واو حرف علة متحرک ماقبلش مفتوح

قلب بالف کردند خاف شد وهمچنین است حال تا خِفْنَ واصل
خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد ودرین موضع
بناء با براد عایت کردند که اصل فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف
چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا اخر
اصل یَخافُ یَخْوَفُ بود واو حرف علة متحرك ما قبلش حرف صحیح و
ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوحا
قلب بالف کردند یَخافُ شد ماضی مجهول خِیفَ مِنْهُ خِیفَ مِنْهُما
خِیفَ مِنْهُمْ خِیفَ مِنْها خِیفَ مِنْهُما خِیفَ مِنْهُنَّ خِیفَ مِنْكَ خِیفَ
مِنْكُما خِیفَ مِنْكُمْ خِیفَ مِنْكِ خِیفَ مِنْكُما خِیفَ مِنْكُنَّ خِیفَ مِنِّی
خِیفَ مِنّا اصل خِیفَ خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل واو را بمناسبت کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردند خِیفَ شد
مستقبل مجهول یُخافُ مِنْهُ تا اخر امر حاضر خَفْ خافا خافُوا خافی
خافا خَفْنَ امر غایب لِیَخَفْ نهی لا یَخَفْ نون تاکید ثقیله وخفیفه
بران قیاس بود که گذشت بدانکه اجوف ازین سر باب اصول المدغم است

اسم فاعل از باع یَبیعُ بائِعٌ بائِعانِ بائِعُونَ تا اخر بطریق قائل اسم مفعول
مَبیعٌ مَبیعانِ مَبیعُونَ تا اخر اصل مَبیع مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود
بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد واو را قلب بیا کردند وما
قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی پس مَبیعٌ شد بر
وزن مفیل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه با را بکسره بدل کردند مَبیعٌ
شد اسم فاعل از خاف یَخافُ خائِفٌ خائِفانِ خائِفُونَ خائِفَةٌ خائِفَتانِ
خائِفاتٌ وخَوائِفُ اعلالش بطریق قائل است اسم مفعول مَخُوفٌ تا اخر
بر قیاس مَقُولٌ ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدعاء والدَّعْوَة
خواندن ماضی معلوم دَعا دَعَوا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتا دَعَوْنَ
تا اخر اصل دَعا دَعَوَ بود واو حرف علة متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف
کردند دَعا شد اصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو حرف علة متحرك ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد
بر وزن فَعَوْا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو منقلب بالف
شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ واصل
دَعَتا دَعَوَتا بود واو بالف منقلب شد والف بالتقاء ساکنین

بیفتاد تدعنا شد زیراکه حرکت تا اصلی نیست کرد در واحد ساکن بود
و تدعون بر اصل خود است بر وزن تفعلن و همچنین است باقی الفاظ
تا اخر بر اصل خود ند مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا اخر
اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یدعو شد و هم
چنین است حال تدعو و ادعو و ندعو و اصل یدعون جمع مذکر یدعوون
بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین
بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مونث بحال خود است
بر وزن یفعلن و تدعین واحده مخاطبه مونث در اصل تدعوین بود
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقا
ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون حروف ناصبه در
اید گوی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا اخر و نون‌های که عوض رفعند
در پنج لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود میماند و چون حروف جازمه
در اید گوی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا تا اخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی
و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع بجزمی نیز بیفتند
امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا اخر بنون تاکید ثقیله ادعون ادعوان

ادعن ادعن ادعوان ادعونان نون تاکید خفیفه ادعون ادعن
ادعن ماضی مجهول دعی دعیا دعوا تا اخر اصل دعی دعو بود واو
برای کسره ما قبل قلب بیا شد دعی شد و همچنین است اصل دعیا
دعوا بود واو منقلب بیا شد دعیا شد دعوا در اصل دعیوا بود واو
برای کسره ما قبل قلب بیا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا
مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین تا اخر اصل
یدعی یدعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیا
شد یا متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یدعی شد و همچنین است
حال تدعی و ادعی و ندعی و یدعیان و تدعیان در اصل یدعوان و تدعوان
بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود منقلب بیا شد یدعیان
و تدعیان شد و یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون بود
واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد یدعیون و تدعیون
شد یا لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون
و تدعون شد بر وزن یفعون و تفعون و یدعین و تدعین جمع مونث

نون تاکید خفیفه در مفرد مذکر و جمع و مفرد مؤنث حاضر ... تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث

زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم آید

در اصل یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه
نبود بیاشد یُدْعَیَنِ و تُدْعَیَنِ شد بروزن یُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعَیْنَ
واحده مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوِیْنَ بود واو در مرتبه چهارم
ماقبلش ضمه نبود بیاشد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
تُدْعَایْنَ شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تُدْعَیْنَ شد بروزن تُفْعَیْنَ
اسم فاعل داعٍ داعِیَانِ داعُونَ دُعَاةٌ و دُعَّاءٌ و دُعًّی داعِیَةٌ داعِیَتَانِ
داعِیَاتٌ و دَوَاعٍ اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش
ضمه نبود بیاشد داعِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد یا
و تنوین یا نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داعٍ شد بروزن فاعٍ چون الف و لام
در آوردند یا باقی ماند و تنوین بیفتد مانند الداعی داعِیَانِ در اصل
داعِوَانِ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود قلب بیا شد
داعِیَانِ شد اصل داعُونَ داعِوُونَ بود واو منقلب بیا شد داعِیُونَ شد
ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد داعُونَ شد بروزن فاعُونَ داعِیَةٌ در اصل داعِوَةٌ بود واو در
چهارم بود ماقبلش ضمه نبود بیاشد داعِیَةٌ شد و همچنین است حال تا آخر

۳۱

اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ
و مَدَاعٍ ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ تیر انداختن و دشنام دادن
ماضی معلوم رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر رَمٰی در اصل رَمَیَ
بود یا حرف علت متحرک بود ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند رَمٰی شد
و قیاس دَعٰی ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِی
یَرْمِیَانِ یَرْمُونَ تَرْمِی تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه و جمع
وی در صورت یکسان بود لیکن جمع بر اصل خود است بروزن تفعلن
و واحده مؤنث در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند پس
یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد تَرْمِیْنَ شد بروزن تفعین
چون ناصب در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا لَنْ یَرْمُوا تا آخر و چون جازم
در آید گوئی لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوا تا آخر یا بجزم بیفتد مثل لَمْ یَدْعُ که واو
بیفتاد امر حاضر اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ نون تاکید ثقیله اِرْمِیَنَّ
اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِیْنَانِّ نون تاکید خفیفه اِرْمِیَنْ
اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر و قیاس یُدْعٰی
اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ رَامُونَ رُمَاةٌ و رُمَّاءٌ و رُمًّی رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ

ذامیات ودوام اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّونَ تا اخر مَرْمِيٌّ
در اصل مَرْمُوِيٌ بود بروزن مفعول واو و یاء در یک کلمه جمع
شده بودند سابق ایشان ساکن بود واو را قلب بیا کردند و یا را
بر یا ادغام نمودند مَرْمِيٌّ شد ضمه میم را برای مناسبت یا بدل بکسره
کردند مَرْمِيٌّ شد وهمچنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب
فَعِلَ يَفْعَلُ الرِّضا والرِّضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِيَ
رَضِيَا رَضُوا تا اخر اصل رَضِيَ رَضِوَ بود واو در طرف بود ما قبل
مکسور قلب بیا شد رَضِيَ شد رَضُوا در اصل رَضِيُوا بود ضمه بر
یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد رَضُوا بروزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِيَ رُضِيَا رُضُوا بر قیاس
رُمِيَ مستقبل معلوم يَرْضَى يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تا اخر واحده مؤنثه
مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر
مخالف زیرا که تَرْضَيْنَ جمع بروزن تَفْعَلْنَ است و تَرْضَيْنَ واحد در
اصلش تَرْضَيِينَ بوده است بروزن تَفْعَلِينَ یا متحرک ما قبل مفتوح را
قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف بالتقاء ساکنین

بیفتاد تَرْضَيْنَ شد بروزن تَفْعَيْنَ مستقبل مجهول يُرْضَى يُرْضَيَانِ
يُرْضَوْنَ تا اخر **ناقص یائی** از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخَشية والخَشْي ترسیدن
ماضی معلوم خَشِيَ خَشِيَا خَشُوا تا اخر مستقبل معلوم يَخْشَى يَخْشَيَانِ
يَخْشَوْنَ تا اخر همچون رَضِيَ يَرْضَى **ناقص واوی** از باب فَعَلَ يَفْعَلُ
الرَّخوة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا تا اخر مستقبل
معلوم يَرْخُو يَرْخُوَانِ يَرْخُونَ تا اخر ماضی مجهول رُخِيَ رُخِيَا رُخُوا تا اخر
مستقبل مجهول يُرْخَى يُرْخَيَانِ يُرْخَوْنَ تا اخر **ناقص یائی** از باب فَعَلَ
يَفْعَلُ الرَّعي چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رَعَى رَعَيَا رَعَوا تا اخر
مستقبل معلوم يَرْعَى يَرْعَيَانِ يَرْعَوْنَ تا اخر امر حاضر از رَضِيَ يَرْضَى اِرْضَ
اِرْضَيَا اِرْضَوْا تا اخر و بر همین قیاس است اِخْشَ و اِرْعَ و امر حاضر از رَخُوَ
يَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوا اُرْخُوا تا اخر اسم فاعل رَاضٍ و خَاشٍ و رَاعٍ و رَاخٍ اسم
مفعول مَرْضِيٌّ و مَرْخُوٌّ و مَخْشِيٌّ و مَرْعِيٌّ ناقص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نیامده
است بدانکه لفیف مفروق از سه باب آید **اول** از باب فَعِلَ يَفْعِلُ
الوَقْي نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَى وَقَيَا وَقَوْا تا اخر بر قیاس رَمَى
ماضی مجهول وُقِيَ بر قیاس رُمِيَ مستقبل معلوم يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ

تا آخر اصل یَقِیَ یَوْقِیُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد پس
حکم واو وی حکم مثالست وحکم یائی وی حکم یای ناقص است
وچون حروف ناصبه درآید گوئی لَن یَقِیَ لَن یَقِیَا لَن یَقُوا تا آخر وچون
جازمه درآید گوئی لَم یَقِ لَم یَقِیَا لَم یَقُوا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ
وَاقُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ مَوْقِیَّانِ مَوْقِیُّونَ تا آخر امر حاضر
قِ قِیَا قُوا قِی قِیَا قِینَ نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ
قِینَانِّ نون تاکید خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ **دوم** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
الوَجَی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا تا آخر
بر قیاس رَضِیَ ماضی مجهول وُجِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَوْجَی یَوْجَیَانِ
یَوْجَوْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُوجَی بر قیاس یُرْضَی امر حاضر اِیجَ چون
اِرْضَ نون تاکید ثقیله اِیجَیَنَّ چون اِرْضَیَنَّ نون خفیفه اِیجَیَنْ اِیجَوُنْ
اِیجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ **سیم**
از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْیُ دوست داشتن ونزدیک شدن ماضی معلوم
وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا تا آخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِی چون یَقِی مجهول یَلِینَ
وُلِیَ یُولَی امر حاضر لِ لِیَا لُوا نون ثقیله لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ خفیفه لِیَنْ

لفیف مقرون
لن لِنْ اسم فاعل وَالٍ اسم مفعول مَوْلِیٌّ چون مَوْقِیٌّ
از دو باب آمده است **اول** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الطَّیُّ در نوردیدن
ماضی معلوم طَوَی طَوَیَا طَوَوْا تا آخر چون رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی
چون یَرْمِی مجهولین طُوِیَ یُطْوَی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا اِطْوِی
اِطْوِیَا اِطْوِینَ نون تاکید ثقیله وخفیفه در اینجا بر آن قیاس است که
در اِرْضَ گذشت اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ طَاوُونَ تا آخر اسم مفعول
مَطْوِیٌّ چون مَرْمِیٌّ **دوم** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الشَّیُّ بریان کردن ماضی
معلوم شَوَی چون رَمَی مستقبل معلوم یَشْوِی چون یَرْمِی ماضی مجهول
شُوِیَ مستقبل مجهول یُشْوَی امر حاضر اِشْوِ اسم فاعل شَاوٍ اسم مفعول
مَشْوِیٌّ **فصل** مهموز الفاء صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الامر فرمودن
ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَأْمُرُ چنانکه در صحیح
دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرَا اُمِرُوا تا آخر مستقبل مجهول یُؤْمَرُ یُؤْمَرَانِ
یُؤْمَرُونَ تا آخر امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود
دو همزه جمع شده بودند اول مضموم وثانی ساکن همزه ثانی منقلب
بواو شد اُؤْمُرْ شد واگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود

چنانکه از اَزَرَ یَازِرُ امر حاضر ایزِرْ می اید که اصلش اِءْزِرْ بود و اگر همزهٔ
اوّل مفتوح باشد دوم منقلب بالف شود چنانکه در آمَنَ که اصل
اَءْمَنَ بود مهموز العین صحیح الزَّءْرُ آواز کردن شیر در بیشه زَأَرَ
یَزْاَرُ زَءْرًا چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعًا و هَنَأَ یَهْنِأُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
مهموز العین مثال از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَءْدُ زنده در گور کردن
وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
المجی امدن ماضی معلوم جَاءَ مستقبل معلوم یَجِیْءُ امر حاضر جِئْ
نهی لَا تَجِئْ اسم فاعل جَاءٍ اسم مفعول مَجِیْءٌ مهموز الفاء ناقص از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْاَتْیُ امدن چون رَمٰی یَرْمِیْ و در امر حاضر گوئی ایتِ در
اصلش اِءْتِ بود همزه برای کسرهٔ ماقبل قلب بیا شد ایتِ شد مهموز
العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَیَ یَئِیْ
چون وَقٰی یَقِیْ امر حاضر اِءْ اِیَا اِءُوا اِئِیْ اِئِیَا اِئِیْنَ چون قِ اسم فاعل وَاءٍ اسم مفعول
مَوْءِیٌّ مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْاُوِیُّ جا گرفتن
اَوٰی یَاْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ امر حاضر اِیْوِ تا اخر اسم فاعل اٰوٍ اسم مفعول
مَاْوِیٌّ مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ یَفْعُلُ حکم مضاعف

داد

دارد چون اَلْاَزُّ بند دست از جای بیرون رفتن اَزَّ یَأزِزُ چون ضَرَبَ
یَضْرِبُ پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد مضاعف
از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْمَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا اخر
اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس
ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ
و ما بعدش چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از
جهت بحال خود ماندند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّوْنَ تا اخر
اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام کردند
یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ
معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا اخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ
یُمَدُّوْنَ تا اخر امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است چون مُدَّ
مُدِّ مُدَّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی یکوجه چون مُدَّا مُدُّوا مُدِّیْ
مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث
همین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک
ادغام و برین قیاس است حال نهی چون لَا یَمُدَّ لَا یَمُدِّ لَا یَمُدُّ

لا یَمْدُدُ وحال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف
از سه باب اصول اید از فَعَلَ یَفْعِلُ الفَرّ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل
یَفِرُّ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ البِرّ نیکوئی کردن ماضی بَرَّ مستقبل یَبَرُّ
و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت در مَدَّ یَمُدُّ و در امر حاضر
و اخوات وی ازین دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه
از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون تاکید
ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ خفیفه
مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّان مادّون مادّة مادّتان
مادّات و موادّ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودانِ مَمْدُودُونَ تا آخر

فصل مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد
از یَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلٌ اید چون مَشْرَبٌ بمعنی آشامیدن و از یَفْعُلُ
نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلٌ بمعنی کشتن و زمان کشتن
و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعِل آید
بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ
و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در بن همه

نحو جایز است و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ اید بفتح و مکان و زمان
بر وزن مفعِل اید بکسر چون مَجْلِس و از مثال مطلقا خواه مضموم
العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن
مَفْعِل اید بکسر عین چون مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ
و از ناقص مطلقا بر وزن مَفْعَل اید بفتح عین چون مَرْمیٰ و مَرْضیٰ
و مَرْخیٰ و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم
زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه مِفْعَالٌ
و مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلة بود چون مِخْیَطٌ و مِفْتَاحٌ و مِقْرَعَةٌ
و فَعْلَةٌ بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرة بود چون ضَرَبْتُ ضَرْبَةً
بمعنی یکبار زدن است و فِعْلَةٌ بکسر فا برای هیئت و چگونگی فعل
بود چون جَلَسْتُ جِلْسَةً که بمعنی یک نوع نشستن است و فُعْلَةٌ
بضم فا برای مقدار بود چون اَکَلْتُ لُقْمَةً و فُعَالَةٌ برای چیزی بود
که از فعل ساقط شود چنانکه کُنَاسَةٌ و قُلَامَةٌ و بدانکه از فعل ثلاثی
مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان
بر وزن اسم مفعول آن باب باشد **فصل** بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ

مشروطاست بانکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق
وان شش است همزه وها و عین و غین و حا و خا و واو در مثال
این باب چون وَضَعَ یَضَعُ بیفتد در مستقبلش زیراکه در اصل یوضع
بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از ان کسره را بدل بفتحه کردند
از جهة ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقیست بحال
خود **فصل** باب افعال از صحیح اَکرَمَ یُکرِمُ اِکرامًا اصل یُکرِمُ یُأَکرِمُ
بود همزه را انداختند زیراکه در اُکرِمُ متکلم دو همزه جمع شده بود
یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد
للباب امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که ران تاکرم است
و گویند اَکرِمْ اَکرِما اَکرِمُوا تا اخر و این همزه همزه قطع است چون متصل
کردد بما قبل خود ساقط نکردد چون فاکرِمْ ثم اکرِمْ حکم نون تاکید ثقیله
وخفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مُکرِمٌ اسم مفعول
مُکرَمٌ و غالب همزه باب افعال از برای تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم
باشد چون اَذهَبتُ زیدًا فذهب و اَجلَستُه فجلس و شاید که
بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصبَحَ زیدٌ و اَمسَی زیدٌ یعنی

حروف حلق شش بود ای نور عین
ها و همزه حا خا عین غین

داخل شد زید بصباح و مسا و شاید که برای رسیدن چیزی باشد
بهنگام چون اَحصَدَ الزرعُ و اَصرَمَ النخلُ یعنی وقت درو کردن
غله و خرما رسید و شاید که بمعنی کثرة باشد چون اَثمَرَ الرجلُ ای
صار کثیر الجود والخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد
چون اَحمَدتُ زیدًا ای وجدته محمودًا یعنی او را پسندیده یافتم
مثال واوی از باب افعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن
اصلش اِوعادًا بود واو ساکن را برای کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردند ایعادًا
شد ماضی اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدُوا تا اخر مستقبل یُوعِدُ تا اخر ماضی
مجهول اُوعِدَ مستقبل مجهول یُوعَدُ امر حاضر اَوعِدْ مثل اَکرِمْ اسم
فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ **مثال یائی** الایسار توانگر شدن
ماضی معلوم اَیسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول
مُوسَرٌ اصل ایشان مُیسِرٌ و مُیسَرٌ بود یاء ساکن برای مناسبت ضمهٔ ما
قبل منقلب بواو شد **اجوف واوی** الاقامة بر پا داشتن ماضی معلوم
اَقامَ اَقاما اَقامُوا تا اخر اصل اَقامَ اَقوَمَ واو مفتوح ما قبل وی حرف
صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند و واو در موضع حرکت بود ما قبل

مفتوح قلب با لف کردند اقام شد و در اقمن تا اخر الف با لتقاء
ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقیم اُقیما اُقیموا تا اخر اصل اُقیم اُقوِمَ بود
کسرهٔ واو را بما قبل دادند و او را بیا کردند اُقیم شد و در اُقِمْنَ تا اخر
یا با لتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقیم یُقیمانِ یُقیمونَ تا اخر
اصل یُقیم یُقوِمُ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند و او برای کسره ما قبل
منقلب بیا شد یُقیم شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا با لتقاء ساکنین بیفتاد
مستقبل مجهول یُقامُ یُقامانِ یُقامُونَ تا اخر اصل یُقامُ یُقْوَمُ بود فتحه
واو را بما قبل دادند واو را قلب با لف کردند یُقامُ شد و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ
الف با لتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقیما اَقیموا اَقیمی اَقیما اَقِمْنَ نون
تاکید ثقیله اَقیمَنَّ اَقیمانِّ اَقیمُنَّ اَقیمِنَّ اَقیمانِّ اَقِمْنانِّ نون خفیفه اَقیمَنْ
اَقیمُنْ اَقیمِنْ اسم فاعل مُقیمٌ تا اخر اصل مقیم مُقْوِمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقیمُ
اسم مفعول مُقامٌ اصل مُقامٌ مُقْوَمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقوَمُ نهی لا یُقِمْ
لا یُقیما لا یُقیموا تا اخر جحد لم یُقِمْ نفی لا یُقیمُ استفهام هَلْ یُقیمُ تا اخر واقامة
در اصل اِقْواماً بود فتحهٔ واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل
مفتوح را قلب با لف کردند التقاء ساکنین شد الف با لتقاء ساکنین

بیفتاد

بیفتاد اِقاماً شد عوض محذوف تا مصدر در اخرش در اوردند
اِقامةً شد اجوف یائی الاِطارة پرانیدن و پریدن ماضی اَطارَ مستقبل
یُطیرُ امر حاضر اَطِرْ نهی لا تُطِرْ اسم فاعل مُطیرٌ اسم مفعول مُطارٌ ناقص
واوی الاِرضاء خوشنود گردانیدن اَرضی یُرضی اِرضاءً المُرضی
المُرضی اَرضِ لا یُرضِ نون ثقیله اَرضِیَنَّ نون خفیفه اَرضِیَنْ اِرضاء
در اصل اِرضاواً واو واقع شده بود در اخر بعد از الف زائده منقلب
گشت بهمزه و همچنین حال هر واو و یا که در اخر بعد از الف زائد
باشد چون کساء و رداء که اصل کساوٌ و ردایٌ بود لفیف مفروق
الایجاء سوده کردن سم ستوران اَوجی یُوجی ایجاءً المُوجی المُوجی
اَوجِ لا یُوجِ لفیف مقرون الاِهواء قصد کردن اَهوی
یُهوی اِهواءً المُهوی المُهوی اَهْوِ لا تُهْوِ مضاعف الاِحباب
دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحباباً المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ اَحِبِّ
اَحْبِبْ لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحْبِبْ مهموز الفاء الایمان بگرویدن
اٰمَنَ یُؤمِنُ ایماناً اصل ایماناً اِءْماناً بود دو همزه جمع شدند در یک
کلمه دوم ساکن اول مکسور بود قلب بیا کردند ایماناً شد و در اٰمَنَ

قلب بالف کردند و دا و من قلب بواو کردند چنانچه در ما
تقدم گذشت و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جائز است امر
حاضر امن امنا امنوا تا آخر بنون ثقیله امنن امنان امنن وبا
نون خفیفه امنن امنن امنن اسم فاعل مؤمن و اسم مفعول
مؤمن **باب تفعیل** این باب برای تکثیر بود چون فتح الباب و
فتحت الابواب و مات الابل و موتت الابال و از برای مبالغه
نیز اید چون فرح زید و فرحته و از برای نسبت اید چون فسقته و
کفرته یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب
بر وزن تفعیل اید و بر وزن فعال نیز اید چون کذبوا بایاتنا کذابا و بر
وزن تفعلة و فعال هم می اید چون تبصرة و سلاما و کلاما و وداعا
و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است **باب**
ناقص ای از باب تفعیل ثنی یثنی تثنیة المثنی المثنی ثن لاتثن و مصدر
وی دائما بر وزن تفعلة اید و گاه باشد که بر وزن تفعیل اید چنانچه در
شعر فهی تنزی دلوها تنزیا کما تنزی شهلة صبیا و مهموز هر باب
همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون

حکم ناقص دارد چون وصی یوصی توصیة و طوی یطوی تطویة **باب**
مفاعلة اصل این باب آنست که در میان دو کس باشد یعنی
هر یک بدیگری آن کند که دیگری با وی چنین کند لیکن یکی در لفظ
فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمرا و شاید
که بین اثنین نباشد چون سافرت دهرا و عاقبت اللص و
این باب بر وزن مفاعلة و فعالا و فیعالا اید چون قاتل یقاتل
مقاتلة و قتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس
اید چون ضارب و واعد و قاول **ناقص** فی الرمات با یکدیگر
تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی المرامی رام لا ترام و لفیف
همچون ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است **مضاعف**
المحابة و الحباب با یکدیگر دوستی کردن حاب یحاب مجهول حوب
یحاب اصل معلوم یحابب و مجهول یحابب بود بعد از ادغام هر دو
یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب چون یحاببن و
تحاببن و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ چون
محاب لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل محابب و اسم مفعول محابب

بود امر حاضر خابَ خابِ خابُ نهی لا تخابَ لا تخابِ لا تخابُ

باب افتعال این باب برای مطاوعه فعل است چون جمعته فاجتمع

ونشرته فانتشر ومعنی مطاوعه آنست که آن چیز آن فعل را قبول کند

و ممتنع نشود چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او

قبول شکستن کرد وشاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اختصم

زید وعمرو وبمعنی فعل باشد چون جذب فاجتذب **مثال واوی**

الاتهاب قبول هبه کردن اتّهب یتّهب اتّهابا المتّهب المتّهب

اتّهب لا یتّهب اصل اوتهب یوتهب اوتهابا بود واو را قلب بتا

کردند وتا را در تا ادغام نمودند وگاه باشد که گویند ایتعد یاتعد

ایتعادا **مثال یائی** ایتسر یاتسر ایتسارا واتّسر یتّسر اتّسارا اتّسر

لا یتّسر **اجوف واوی** الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب

اجتیابا اسم فاعل واسم مفعول مجتاب لیکن اسم فاعل در اصل مجتوِب

بود واسم مفعول مجتوَب بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا لفظ

ماضی وامر بهم مشتبه شدند در تثنیه وجمع لکن اصل ماضی اجتوبا

اجتوبوا بود واصل امر اجتوِبا اجتوِبوا مجهول ماضی اجتوِب

بود

بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل واو قلب

بیا شد ودر اجوف یائی کوئی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اختار

الی اخره مستقبل معلوم یختار ودر ماضی مجهول کوئی اختیر اصلش

اختیِر بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل اختیر شد

امر حاضر اختر اختارا اختاروا الخ نهی لا تختر اسم فاعل ومفعول مختار

بقیاس مجتاب **ناقص یائی** الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباءً

المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب **مضاعف** الامتداد کشیدن

امتدّ یمتدّ اسم فاعل ومفعول ممتدّ لکن فاعل ممتدِد ومفعول

ممتدَد امر حاضر امتدّ امتدِّ امتدِد نهی لا تمتدّ لا تمتدِّ لا تمتدِد

لفظ ماضی وامر درین باب بیک طریقند لکن بحسب تقدیر مختلفند

چنانکه گذشت **باب انفعال** این باب متعدی نباشد از برای

مطاوعه فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر وشاید که مطاوعه افعل

باشد چون ازعجته فانزعج وبنا نمی شود این باب مگر از چیزی که در

آن علاج وتاثیری باشد یعنی گفته نمی شود مثلا انکرم وانعدم

وغیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه

پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهای که از وی ظاهر باشد
از جهت تقویت این معنی که ذکر کرده شد و معنی مطاوعت ظاهر بودن حصول
اثر است **اجوف واوی** الانقیاد رام شدن ماضی معلوم اِنْقَادَ تا آخر
و مجهول اُنْقِیدَ که اصل اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیا کردند اُنْقِیدَ شد
مستقبل معلوم یَنْقَادُ تا آخر و مجهول یُنْقَادُ اسم فاعل و مفعول مُنْقَادٌ
امر حاضر اِنْقَدْ نهی لَا یَنْقَدْ جحد لَمْ یَنْقَدْ نفی لَا یَنْقَادُ استفهام هَلْ
یَنْقَادُ **ناقص یائی** الانمحاء سوده شدن اِنْمَحَی یَنْمَحِی اِنْمِحَاءً المُنْمَحِی
المُنْمَحَی اِنْمَحِ لَا یَنْمَحِ و برین قیاس بود **لفیف مقرون** چون اِنْزَوَی
یَنْزَوِی فهو مُنْزَوٍ و ذاک مُنْزَوًی اِنْزَوِ لَا یَنْزَوِ **مضاعف** از باب انفعال
الانصباب ریخته شدن اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ فهو مُنْصَبٌّ و ذاک مُنْصَبٌّ
فیه امر حاضر اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ نهی لَا یَنْصَبَّ لَا یَنْصَبِّ لَا یَنْصَبِبْ
تا آخر **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون اِسْتَکْتَبَ و
اِسْتَخْرَجَ یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد
از حالی بحالی چون اِسْتَحْجَرَ الطِّینُ و اِسْتَنْوَقَ الجَمَلُ و شاید که بمعنی تعظیم
باشد

باشد چون اِسْتَکْبَرَ و اِسْتَعْظَمَ **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار چیزی
شدن ماضی معلوم اِسْتَوْجَبَ یَسْتَوْجِبُ اِسْتِیجَابًا فهو مُسْتَوْجِبٌ
و ذاک مُسْتَوْجَبٌ اِسْتَوْجِبْ لَا یَسْتَوْجِبْ بر قیاس صحیح **اجوف واوی**
الاستقامة راست شدن اِسْتَقَامَ یَسْتَقِیمُ اِسْتِقَامَةً
المُسْتَقِیمُ المُسْتَقَامُ اِسْتَقِمْ لَا یَسْتَقِمْ بر قیاس اَقَامَ یُقِیمُ اِقَامَةً
ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن اِسْتَخْبَی یَسْتَخْبِی اِسْتِخْبَاءً المُـ
ـسْتَخْبِی المُسْتَخْبَی اِسْتَخْبِ لَا یَسْتَخْبِ **لفیف مقرون** الاستحیا
شرم داشتن اِسْتَحْیَی یَسْتَحْیِی اِسْتِحْیَاءً فهو مُسْتَحْیِی و ذاک مُسْتَحْیًا
اِسْتَحْیِ لَا یَسْتَحْیِ و شاید که گویند اِسْتَحَی یَسْتَحِی اِسْتِحَاءً فهو مُسْتَحٍ
و ذاک مُسْتَحًی امر اِسْتَحِ نهی لَا یَسْتَحِ و در حَیِیَ جایز است که
ادغام کنند و گویند حَیَّ حَیَّا حَیُّوا تا آخر **مضاعف** الاستتباب
تمام شدن کار اِسْتَتَبَّ یَسْتَتِبُّ اِسْتِتْبَابًا اسم فاعل مُسْتَتِبٌّ
و مفعول مُسْتَتَبٌّ امر حاضر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْبِبْ
و برین قیاس است امر غایب و نهی و جحد **باب تفعل** این باب
مطاوع فعل باشد چون قَطَّعْتُهُ فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلف و تشبه

نیز اید چون تَحَلَّمَ وتَزَهَّدَ و بمعنی مهلت اید چون تَجَرَّعَ چون در
مستقبل باب تفعّل وتفاعل وتفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را
بیندازند چون تَنَزَّلُ المَلائِکةُ و تَزَاوَرُ عَن کَهفِهِم و تَصَدَّی
ناقص یائی بمعنی تَمَنَّی یَتَمَنَّی تَمَنِّیًا اصل مصدر تَمَنُّیًا بود ضمّه را بجهة
یا بدل بکسره کردند تَمَنِّیًا شد اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّا امر
حاضر تَمَنَّ نهی لاتَتَمَنَّ جحد لَم یَتَمَنَّ مضاعف التحبّب دوستی
نمودن تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا المُتَحَبِّبُ المُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لاتَتَحَبَّبْ
بر قیاس صحیح باب تفاعُل اصل این باب انست که میان دو کس
باشد همچنانکه در باب مفاعله لیکن مجموع اینجا بحسب صورة فاعل
باشند چون تَضَارَبَ زَیدٌ وعَمرٌو و در مفاعله بحسب صورة یکی فاعل
باشد دیگری مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که ان چیز
حاصل نباشد چون تَجَاهَلَ زَیدٌ و تَمَارَضَ عَمرٌو یعنی جهل و بیماری را اشکار
کرد و حال انکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی اصل اید چون تَسَاقَطَ
ای اَسقَطَ کقوله تعالی تُسَاقِطْ عَلَیکِ رُطَبًا جَنِیًّا ای تُسقِطُ ناقص
واوی التصابی عشق بازی کردن تَصَابَی یَتَصَابَی تَصَابِیًا ضمّه در

مصدر

مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المُتَصَابِی
المُتَصَابَی تَصَابَ لاتَتَصَابَ ناقص یائی التَّرَامِی با یکدیگر تیر انداختن
تَرَامَی یَتَرَامَی تَرَامِیًا بر قیاس تَصَابِی مضاعف التحابّ یکدیگر
دوست داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابُبًا فهو وذاک مُتَحَابٌّ امر حاضر
تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لاتَتَحَابَّ لاتَتَحَابِّ لاتَتَحَابَبْ و بر این قیاس
است جحد و امر غایب و درین باب ماضی و امر یکصورتند لکن فرق
قرائن است فصل بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هرگاه
یکی از یازده حرف باشد که تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین
و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تا را از جنس فاء کنند
و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه
وصل در اورند پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا فهو مُتَطَهِّرٌ گویی اِطَّهَّرَ
یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّرٌ وذاک مُطَّهَّرٌ و در تَدَارَکَ یَتَدَارَکُ تَدَا
رُکًا فهو مُتَدَارِکٌ وذاک مُتَدَارَکٌ گویی اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا فهو
مُدَّارِکٌ وذاک مُدَّارَکٌ و در قران مجید امده است المُزَّمِّلُ والمُدَّثِّرُ
وَادَّارَأتُم فیها و برین قیاس بود اِتَّرَبَ یَتَّرِبُ اِتِّرَابًا فهو

مُتَرَبٌ وذاك مُتَرَبٌ واِتَّابَعَ يَتَّابَعُ اِتَّابُعًا واِثَّبَتَ يَثَّبَتُ اِثَّبُتًا واِثَّاقَلَ يَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا واِدَّثَرَ يَدَّثَرُ اِدَّثُرًا واِدَّارَكَ چنانکه گذشت واِذَّكَرَ يَذَّكَّرُ اِذَّكُرًا واِذَّابَجَ يَذَّابَجُ اِذَّابُجًا واِزَّمَّلَ يَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا واِزَّاوَرَ يَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا واِسَّرَّعَ يَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا واِسَّادَعَ يَسَّادَعُ اِسَّادُعًا واِشَّجَعَ يَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا واِشَّاعَرَ يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا واِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا واِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا واِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا واِضَّادَعَ يَضَّادَعُ اِضَّادُعًا واِطَّهَّرَ چنانکه گذشت واِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا واِطَّرَّقَ يَطَّرَّقُ اِطَّرُّقًا واِظَّهَّرَ يَظَّهَّرُ اِظَّهُّرًا واِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا **فصل** بدانکه عين الفعل در باب افتعال چون يکی ازين يازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عين ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا چنين گويند خَصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخَصِّمٌ وذاك مُخَصَّمٌ امر حاضر خَصِّمْ و بعضی فاء را حرکت بکسره می دهند گويند خِصِّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا **باب افعلال** الاِحْمِرَارُ سرخ شدن اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو وذاك مُحْمَرٌّ مجهول ماضی

احْمُرَّ

احْمُرَّ مستقبل مجهول يُحْمَرُّ امر حاضر اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ نهی و جحد بر ين قياس است **باب افعيلال** الاِحْمِيرَارُ اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا اسم فاعل واسم مفعول مُحْمَارٌّ امر حاضر اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ بر ين قياس است نهی و جحد **باب فَعْلَلَ** دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ وذاك مُدَحْرَجٌ امر دَحْرِجْ نهی لا تُدَحْرِجْ **باب تَفَعْلُل** تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ امر تَدَحْرَجْ نهی لا تَتَدَحْرَجْ **باب افعنلال** اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ امر حاضر اِحْرَنْجِمْ نهی لا تَحْرَنْجِمْ **باب افعلال** اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ وذاك مُقْشَعَرٌّ امر حاضر اِقْشَعَرَّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ **بدانکه** باب افعنلال در ثلاثی مزيد فيه آمده است چون اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا اگر حروف اصولش قعس است و افعوّل نيز آمده است چون اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا و افعيعال نيز آمده است چون اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَابًا و افعلی نيز آمده است چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً **بدانکه** مجموع همزها که در اول ماضی ثلاثی مزيد فيه و رباعی مزيد فيه است همزهٔ

[illegible]

این کتاب ... ۱۳۲۰ ... [illegible]

[illegible]

۴۰/۱۱/۱

وصل است که در درج کلام بیفتند همچنین همزهای که در
اول مصدرها و امرهای این ابواب است الا همزه باب افعال که
همزه قطع است و ساقط نمیشود در درج کلام نه در ماضی
و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانکه ذهب را چون بباء
متعدی کنی چنان گوئی ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِم
ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ
بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ
بِي ذَهَبَ بِنَا و در اسم مفعول گوئی مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ
بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِم **بدانکه** الف فاعل و سین استفعال گاه
باشد که لازم را متعدی کنند چون سادَ زَيْدٌ و سَايَرْتُ و خَرَجَ زَيْدٌ
استخرجته قد تم کتاب صرف المیر بعون الله الملک القدیر علی ید الحقیر الفقیر
محمد کاظم ابن المرحوم عبد العلی غفر الله ذنوبهما بحق علی الولی بحسن
اهتمام المخدوم الوفی مشهدی عبد العلی ایده الله بنصره
الجلی فی یوم الاربع التاسع من شهر ذی قعدة الحرام
من شهور سنه ۱۲۷۶ من الهجرة النبویة فی قریة
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد
الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل
اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل
واحد منها اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه
الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة
والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعل مفتوح
العين فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر
وضرب يضرب وقد يجيء على يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله
او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين

والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يابى شاذ
وان كان ماضيه على فعل مكسور العين فمضارعه على يفعل بفتح العين
نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته وان كان
ماضيه على فعل مضموم العين فمضارعه على يفعل بضم العين نحو
حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج دحرجة
ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول
ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم اكراما وفعّل نحو
فرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني
ما كان ماضيه على خمسة احرف واما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر
يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا واما اوله
الهمزة مثل انفعل نحو انقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع اجتماعا
وافعلّ نحو احمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه على ستة
احرف مثل استفعل نحو استخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ

احميرارًا وافعوعل نحو اعشوشب اعشيشابًا وافعوّل نحو
اجلوّز اجلوّازًا وافعنلل نحو اقعنسس اقعنساسًا وافعنلى
نحو اسلنقى اسلنقاءً **واما الرباعي المزيد فيه فامثلته**
تفعلل كتدحرج تدحرجًا وافعنلل نحو احرنجم احرنجامًا و
افعللّ نحو اقشعرّ اقشعرارًا **تنبيه** الفعل اما متعد وهو
الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت
زيدًا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الفعل
الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازمًا وغير
واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة
كقولك فرّحت زيدًا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت
بزيد وانطلقت به **فصل في امثلة تصريف هذه الافعال**
اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي
فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحًا او كان اول متحرك منه

مفتوحًا نحو نصر نصرا نصروا الى اخره وقس على هذه المذكورة
أفعل وفاعل وفعّل وتفعّل وتفاعل وافتعل وانفعل واستفعل
وافعللّ وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات
في الاوايل فانها زايدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج و
المبني للمفعول منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله
مضمومًا كفُعِل وفُعْلِل وأُفْعِل وفُعِّل وفُوعِل وتُفُعِّل وتُفُوعِل
وتُفُعْلِل او كان اول متحرك منه مضمومًا نحو أُفْتُعِل واُسْتُفْعِل
وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل اخره يكون
ابدًا مكسورًا نحو نُصِر زيد واستُخرِج المال **واما المضارع** فهو
ما كان في اوله احدى الزوايد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء
يجمعها انيت او اتين او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون
له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا
كان او مؤنثا وللغايبة المفردة ولمثناها والياء للغايب المذكر

مفرداً او مثنى او مجموعاً وجمع المؤنث الغايبة وهذا يصلح للحال
والاستقبال تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا او يفعل غدا
ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف نقلت سيفعل
او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه اللام
المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني
ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة
منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف
المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح
ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي
قبل اخره مكسورا ابدا الا ما بنى فيه تقول ينصر ينصران ينصرون الى
اخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل
ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار
ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج

ويحرنجم

ويحرنجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة
منه مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما و
لا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران الى
اخره وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الى اخره ويدخل الجازم فيحذف
منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة
ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت
على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الى اخره ويدخل الناصب
فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات سوى نون جماعة المؤنث
فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الى اخره ومن الجوازم لام الامر
فتقول في امر الغايب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن
وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية
فتقول في نهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا

تنصرُ لا ينصرنّ وفى نهى الحاضر لا تنصرْ لا تنصرا لا تنصروا الخ
وكذا قياس ساير الأمثلة وامّا الامر بالصيغة فهو امر الحاضر فهو جار
على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا
فتسقط منه حرف المضارعة وتاتى بصورة الباقى مجزوما وتقول
فى الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجى دحرجا دحرجن
وهكذا فرّح وقاتل وتكسّر وتباعد وتدحرج الى اخره فان كان ما
بعد حرف المضارعة ساكنا فيحذف منه حرف المضارعة وتاتى
بصورة الباقى مجزوما مزيدا فى اوله همزة وصل مكسورة الّا ان يكون
عين المضارع منه مضموما فتضمّها فتقول انصرْ انصرا انصروا
الخ وكذلك اضربْ اضربا اضربوا الخ واعلمْ وانقطعْ واجتمعْ و
استخرجْ وفتحوا همزة اكرمْ بناء على الأصل المرفوض فانّ اصل تكرم
تأكرم واعلم انه اذا اجتمع تاان فى اول مضارع تفعّل وتفاعل وتـ
تفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنّب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف
احديهما

احديهما كما ورد فى التنزيل فانت له تصدّى ونارا تلظّى وتنزّل
الملائكة ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت
تاءه طاء وتقول فى افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب
ومن الطرد اطّرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو
يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح لا يصطلح ومتى
كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاءه دالا وتقول فى افتعل
من الدرء ومن الذكر ومن الزجر ادّرء واذّكر وازدجر وتلحق الفعل
غير الماضى والحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة
الا فيما تختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهى مكسورة فيهما
ابدا تقول اذهبانّ للاثنين واذهبنانّ للنسوة وتدخل الالف
بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخلها الخفيفة
لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما
يجوز اذا كان الاول حرف مد والثانى مدغما فيه نحو دابّة وتحاجّ

من الفعل معهما النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلانِ وتفعلانِ
ويفعلونَ وتفعلونَ وتفعلينَ ويحذف واو يفعلون وتفعلون
وياء تفعلينَ الا اذا انفتح ما قبلها نحو لا تخشونَّ ولا تخشينَّ
ولتُبلَوُنَّ واِمّا ترَيِنَّ ويفتح معهما اخر الفعل اذا كان فعل الواحد
والواحدة الغايبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا
كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغايب مؤكدا بالنون
الثقيلة لِيَنصُرَنَّ لِيَنصُرانِّ لِيَنصُرُنَّ لِتَنصُرَنَّ لِتَنصُرانِّ لِيَنصُرنانِّ
وبالخفيفة لِيَنصُرَنْ لِيَنصُرُنْ لِتَنصُرَنْ وفي امر الحاضر مؤكدا بالثقيلة
اُنصُرَنَّ اُنصُرانِّ اُنصُرُنَّ اُنصُرِنَّ اُنصُرانِّ اُنصُرنانِّ وبالخفيفة
اُنصُرَنْ اُنصُرُنْ اُنصُرِنْ وقس على هذا نظائره واما الاسم الفاعل
والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه
على فاعل تقول ناصرٌ ناصرانِ ناصرونَ ناصرةٌ ناصرتانِ ناصراتٌ
ونواصرُ واسم المفعول منه على مفعول تقول منصورٌ منصورانِ

منصورونَ منصورةٌ منصورتانِ منصوراتٌ ومناصيرُ وتقول
ممرورٌ بهِ ممرورٌ بهما ممرورٌ بهم ممرورٌ بها ممرورٌ بهما ممرورٌ بهنَّ فتثني
وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول
وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل
بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في
مضارعه ميما مضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل
اخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو مُكرِمٌ ومُكرَمٌ ومُدخِلٌ
ومُدخَلٌ ومُستخرِجٌ ومُستخرَجٌ وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول
في بعض المواضع كمُحابٍ ومُتحابٍ ومُختارٍ ومُضطرٍ ومُعتدٍ و
مُنصَبٍ ومُنصبٍ فيه ومُنجابٍ ومُنجابٍ عنه ويختلف في
التقدير فصل المضاعف ويقال له الاصم وهو من الثلاثي
المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كردَّ واعتدَّ
فان اصلهما ردَدَ واعتدَدَ وهو من الرباعي ما كان فاؤه ولامه

الاولى من جنس واحد كذلك عنبر ولامر الثانية ويقال له
المطابق ايضا نحو زلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف بالمعتل
لأن حرف التضعيف يلحقه الأبدال كقولهم أمليتُ بمعنى أمللتُ و
يلحقه الحذف كقولهم مَستُ وظِلتُ بفتح الفاء وكسرها واحَستُ
اى مَسستُ وظَلِلتُ واحسَستُ والمضاعف يلحقه الادغام وهو
ان تسكن الاول وتدرج فى الثانى ويسمى الاول مُدغما والثانى مدغما فيه
وذلك واجب فى نحو مَدَّ يَمُدُّ واعَدَّ يُعِدُّ وانقَدَّ ينقَدُّ واعتَدَّ
يَعتَدُّ واسوَدَّ يَسوَدُّ واستَعَدَّ يَستَعِدُّ واطمَأنَّ يَطمَئِنُّ وتَمادَّ
يَتَمادُّ وكذا هذه الأفعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدَّ يُمَدُّ وكذا نظائره
وفى نحو مَدٍّ مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو
الضمير او ياؤه نحو مُدّا مُدّوا مُدّى وممتنع فى نحو مَدَدتُ ومَدَدنا
ومَدَدنَ الى مَدَدنَ ويَمدُدنَ وتَمدُدنَ وامدُدنَ ولاتَمدُدنَ
وجائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان كان مكسور العين

كيفِرّ او مفتوحه كيعَضّ فتقول لم يَفِرَّ ولم يَعَضَّ بكسر اللام وفتحها
ولم يَفرِر ولم يَعضَض بفك الأدغام وهكذا حكم يقشعِرّ ويَحمَرّ
ويَحمارّ وان كان العين منه مضموما تجوز الحركات الثلث مع الادغام
والفك فتقول لم يَمُدَّ بحركات الدال ولم يَمدُد بفك الادغام وهكذا
حكم الامر فتقول فِرَّ وعَضَّ بكسر اللام وفتحها وافرِر واعضَض ومُدَّ
بحركات الدال وامدُد وتقول فى اسم الفاعل مادٌّ مادّانِ مادّون
مادّة مادّتان مادّات ومَوادُّ والمفعول مَمدُود كمنصور

فصل المعتل

فصل المعتل فهو ما كان احد اصوله حرف علة وهى الواو
والياء والألف وتسمى حروف المد واللين والالف تكون منقلبة
عن واو او ياء وانواعه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال له المثال
لمماثلته الصحيح فى احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع
الذى يكون على يفعِل بكسر العين ومن مصدره الذى على فِعلة و
تسلم فى سائر تصاريفه تقول وَعَدَ يَعِدُ عِدَةً ووَعدًا فهو واعِدٌ

وذاك موعود وعِد لا تَعِد وكذلك وَمِقَ يَمِقُ مِقْ فاذا
ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يُوعَدْ و
تثبت في يفعَل بالفتح كوَجِلَ يَوْجَلُ ايجَلْ قلبت الواو ياء لسكونها
وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيدت الواو فتقول يا زيد
ايجَلْ تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعُل بضم العين كوَجُرَ
يَوْجُرُ اوْجُرْ لا تَوْجُرْ وحذفت الواو من يَطاءُ ويَضَعُ ويَسَعُ ويَقَعُ
ويَدَعُ لانها في الاصل يفعِل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق ومن يَذَرُ
لكونه بمعنى يَدَعُ وامِيتَ ماضي يَدَعُ ويَذَرُ وحذف الفاء دليل
على انه واو واما الياء فتثبت على كل حال نحو يَمَنَ يَيْمِنُ ويَسَرَ يَيْسِرُ
ويَئِسَ يَيْئَسُ وتقول في افعل من الياء اَيْسَرَ يُوسِرُ ايسارا فهو
مُوسِرٌ تقلب الياء فيهما واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وتقول في
افتعل منهما اِتَّعَدَ يَتَّعِدُ فهو مُتَّعِدٌ واتَّسَرَ يَتَّسِرُ اتِّسارا فهو مُتَّسِرٌ
ويقال ايتَعَدَ ياتَعِدُ فهو موتَعِدٌ وذاك موتَعَدٌ وايتَسَرَ ياتَسِرُ

فهو موتَسِرٌ وهذا مكان موتَسَرٌ فيه وحكم وَدَّ يَوَدُّ كحكم عَضَّ يَعَضُّ
وتقول ايدَدْ كاعضَضْ **الثاني** المعتل العين ويقال له الاجوف
وذو الثلاثة لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك
فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما
وانفتاح ما قبلهما نحو صَانَ وبَاعَ فان اتصل به ضمير المتكلم او
المخاطب وجمع المؤنث الغائبة نقل فَعَلَ من الواوي الى فَعُلَ ومن اليائي
الى فَعِلَ دلالة عليهما ولم يغير فَعُلَ ولا فَعِلَ اذا كانا اصليين ونقلت
الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء الساكنين فتقول صَانَ
صَانَا صانوا صانت صانتا صُنَّ صُنْتَ صُنْتُما صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُما
صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنَّا وتقول باعَ باعا باعوا باعت باعتا بِعْنَ
بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا واذا بنيت للمفعول
كسرت الفاء من الجميع فقلت صِينَ واعتلاله بالنقل والقلب
وبِيعَ واعتلاله بالنقل وتقول في المضارع يَصُونُ ويَبِيعُ واعتلا

بالنقل ويخاف ويهاب واعلالهما بالنقل والقلب ويدخل الجازم
فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك تقول لم يَصُنْ
لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصنّ الى آخره وكذا قياس
لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر
نحو صُن صُونا صُونوا صُوني صُونا صُنَّ وبالتاكيد صُونَنَّ صُونانِّ
صُونُنَّ صُونِنَّ صُونانِّ صُنّانِّ وبِع بيعا بيعوا بيعي بيعا بِعْنَ
وخَفْ خافا خافوا خافي خافا خَفْنَ وبالتاكيد بيعَنَّ وخافَنَّ وبيعنّ
الثلاثي الا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة و
استقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار
اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اُجيب يُجاب واستُقيم
يُستقام وانقيد يُنقاد واختير يُختار والامر منها اَجِب اَجيبا
اَجيبوا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا ويصح نحو
قَوَّلَ وقاوَلَ وتقوَّلَ وتقاوَلَ وزيَّنَ وزايَنَ وسايَرَ وتسايَرَ

واسودّ

واسوَدَّ واسوادَّ وابيَضَّ وابياضَّ وكذا سائر تصاريفهما واسم
الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائنٍ وبائعٍ ومن
المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيبٍ ومُستقيمٍ ومُنقادٍ
ومُختارٍ واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف
كمصونٍ ومَبيعٍ والمحذوف واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل
عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مَبيوع
ومن المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمُجابٍ ومُستقام
ومُنقادٍ ومُختارٍ الثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذو
الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك
نحو غَزَوْتُ ورَمَيْتُ فالمجرد تقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا و
انفتح ما قبلهما كغزى ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل الزائد
على الثلاثة وكذلك اسم المفعول كاعطى واشترى واستقصى
وكالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله من المضا

كقولهم

كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضى فتحذف اللام منه فى مثال
فعلوا مطلقا وفى مثال فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت فى
غيرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الى اخره ورمى رميا
رموا الخ ورضى رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما
فتحت ما قبل واو الضمير فى غزوا ورموا وضمت فى رضوا وسروا لان
واو الضمير اذا اتصل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها
ابقى على الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة
الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع
فتسكن الواو والياء والالف منه فى الرفع ويحذفن فى الجزم وتفتح الواو
والياء فى النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم والناصب النونات
الا نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرم لم يرميا
لم يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمى ولن يرضى
وتثبت لام الفعل فى فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من فعل
جماعة

جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون
تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوى
فيه لفظ جماعة الذكور والاناث فى الخطاب والغيبة ويختلف فى
التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون ووزن المؤنث يفعلن
وتفعلن وتقول يرمى يرميان يرمون ترمى ترميان يرمين ترمى
ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمى نرمى واصل يرمون
يرميون ففعل به ما فعل بيغزو وهكذا حكم ما كان قبل لامه مكسورا
كيهدى ويناجى ويرتجى ويشترى ويستدعى ويرعوى ويغرورى وتقول
يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان
ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس
كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ
الواحدة المؤنث فى الخطاب كلفظ الجمع فى بابى يرمى ويرضى والتقدير
مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع تفعلن

وتفعلنَ والامر منها اُغزُ اغزُوا اُغزُوا اُغزِى اغزُوا اُغزُونَ و

اِرْمِ ارْمِيا ارْمُوا ارْمِى ارْمِيا ارْمِينَ وارْضَ ارْضَيا ارْضَوا ارْضَى

ارْضَيا ارْضَينَ واذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام

المحذوفة فقلت اُغزُونَّ اُغزُوانِّ وارْمِيَنَّ وارْضَيَنَّ واسم الفاعل

منها غازٍ غازِيانِ غازُونَ غازِيَةٌ غازِيَتانِ غازِياتٌ وغوازٍ و

كذلك رامٍ وراضٍ واصل غازٍ غازِوٌ فقلبت الواو ياء لتطرفها و

انكسار ما قبلها كما قلبت فى غُزِىَ ثم قالوا غازِيَة لان المؤنث فرع

المذكر والتاء طارية وتقول فى المفعول من الواوى مَغزُوٌّ ومن الياء

مَرْمِىٌّ تقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعا

فى كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء

فى الياء وتقول فى فعول من الواوى عَدُوٌّ ومن الياء بَغِىٌّ وفى فعيل

من الواوى صَبِىٌّ ومن الياء شَرِىٌّ والمزيد فيه تقلب واوه ياء

لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت

واوه

واوه ياء فتقول اَعطى يُعطى واعتدى يعتدى واسترشى يسترشى و

تقول مع الضمير اَعطيتُ واعتديتُ واسترشيتُ وكذلك

تغازينا وتراجينا الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف

المقرون فتقول شَوى يَشوى شَيًّا مثل رَمى يَرمى رَميًا وقَوِىَ

يَقوى قُوَّةً ورَوِىَ يَروى رَيًّا مثل رَضِىَ يَرضى رِضًى فهو رَيّانُ

وامراة رَيّا مثل عَطشانُ وعَطشى وارْوى كاَعطى وحَيِىَ كرَضِىَ

وحَىَّ يَحيى حَيوةً فهو حَىٌّ وحَيّا وحَيّا فهما حَيّانِ وحَيُوا وحَيُوا

فهم اَحياءُ ويجوز فيه حَيُوا بالتخفيف كرَضُوا والامر احىَ كارْضَ واحيى

يُحيى كاَعطى يُعطى وحايا يُحايى مُحاياةً واستحيى يَستحيى استحياءً ومنهم

من يقول استحى يَستحى استحاءً وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا

لا ادرِ فى لا ادرى الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له

اللفيف المفروق فتقول وَقى كرَمى يَقى يَقيانِ يَقُونَ الى والامر

منه قِ فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء فى الوقف نحو قِهْ

وتقول

ونقول في التاكيد قِيَنَّ قِيَانِّ قِنَّ قِنَّ قِيَانِّ قِينَانِّ وبالخفيفة
قِيَنْ قِنْ قِنْ ونقول وَجِيَ يَوْجَى كَضَيَ يَضْيَ اِيجَ كارْضَ الساد
دس المعتل الفاء والعين كَيَيْنَ في اسم مكان ويَوْمٌ ووَيْلٌ لا يُبنى
منه فعل السابع المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء
لاسمي الحرفين فصل حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح
لأن الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف
شديد من اقصى الحلق فتقول أمَلَ يَأْمُلُ كنصَرَ ينصُرُ اوْمُلْ بقلب
الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة ثانيهما ساكنة
وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمَنَ واُومِنُ وايمانا فان كانت
الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها و
حذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة الاستعمال
وقد يجيء أُؤْمُرْ على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأْمُرْ اَهلك
بالصلوة وآذَرَ يَاْزِرُ وهَنَأَ يَهْنِأُ كضرب يضرب اِيزِرْ وآدب

يَأْدِبُ لكرُم يكرُمُ اُودُبْ وسَئَلَ يَسْئَلُ كمنع يمنع اِسْئَلْ ويجوز
سالَ يَسالُ سَلْ وابَ يَؤُبُ اُبْ وساءَ يَسُوءُ سُؤْ كصانَ يَصُونُ
وجاءَ يَجِيءُ جِئْ ككالَ يَكِيلُ كِلْ فهو ساءٍ وجاءٍ واساءَ با سُوا
كذا غايد نحو واَتَى يَاْتِي كرمى يرمي ايتِ ومنهم من يقول تِ
تشبيها له بخذ ووَأَى يَأْيِ كوفى يفي واوى يأوي اياكشوى يشوي
شيا ايو كاشو ونأى ينأي كرعى يرعى وكذا قياس رأى يرأى لكن
العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يَرَى يَرَيَانِ
يَرَوْنَ تَرَى تَرَيَانِ يَرَيْنَ الخ واتفق في الخطاب المونث لفظ الواحد
والجمع لكن وزن الواحدة تَفَيْنَ والجمع تَفَلْنَ فاذا امرت منه فقلت
على الاصل اِرْءَ كارْعَ وعلى الحذف رَ ويلزمه الهاء في الوقف نحو رَه رَيَا
رَوْا رَيْ رَيَا رَيْنَ وبالتاكيد رَيَنَّ رَيَانِّ رَوُنَّ رَيِنَّ رَيَانِّ رَيْنَانِّ
فهو رَاءٍ رَائِيَانِ رَاؤُنَ كراعٍ راعيانِ راعُونَ وذاك مَرْئِيٌّ كمرعيٍّ
وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضا فتقول اَرَى يُرِى اِرَاءَةً وارَاءَةً

وإن أبيتَ فهو مُرٍ وذاك مُرًى مُريانِ مُرونَ مُراةٌ مُراتانِ مُرياتٌ و
الأمر منه أرَ أرَيا أرَوا أرَي أرَيا أرَينَ وبالتأكيد أرَيَنَّ أرَيانِّ أرُنَّ
أرِنَّ أرَيانِّ أرَينانِّ وفي النهي لا تَرَ لا تَرَيا لا تَرَوا الخ وبالتأكيد لا
تَرَيَنَّ لا تَرَيانِّ لا تَرُنَّ لا تَرِنَّ لا تَرَيانِّ لا تَرَينانِّ وتقول في افتعل
من المهموز الفاء ايتالَ كائتارَ وايتلى كاقتضى **فصل في**
بناء اسمي الزمان والمكان ومن يفعِل بكسر العين على مفعِل مكسور
العين كالمجلِس والمبيت ومن يفعَل بفتح العين وضمها على مفعَل
مفتوح العين كالمذهَب والمقتَل والمشرَب والمقام وشذ المسجِد
والمشرِق والمغرِب والمطلِع والمجزِر والمرفِق والمفرِق والمسكِن
والمنسِك والمنبِت والمسقِط وحكي الفتح في بعضها وأجيز الفتح
فيها كلها هذا إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام وأما في غيره فمن المعتل
الفاء مكسور أبدًا كالموعِد والموضِع ومن المعتل اللام مفتوح أبدًا
كالمرمى والمأوى وقد تدخل على بعضها تاء التأنيث كالمظنة و

المقبَرة والمشرَقة وشذ المقبُرة والمشرُقة بالضم ومما زاد على الثلاثة
كاسم المفعول كالمدخل والمقام وإذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة
من الثلاثي المجرد فيقال أرض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة و
مقثأة **وأما اسم الآلة** فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لو
صول الأثر إليه فيجيء على مِحلب ومِكسحة ومِفتاح ومِصفاة وقالوا
على هذا ومن فتح الميم أراد به المكان وشذ مُدهُن ومُسعُط و
مُدُق ومُنخُل ومُكحُلة ومُحرُضة مضمومة الميم والعين وجاء مِدَق
ومِدَقة على القياس **فصل في بناء المرة** من مصدر الثلاثي المجرد على
فَعلة بالفتح تقول ضربتُ ضربةً وقمتُ قومةً ومما زاد بزيادة
الهاء كالإعطاءة والانطلاقة إلا ما فيه تاء التأنيث منهما فالوصف
بالواحدة كقولك رحمته رحمةً واحدةً ودحرجته دحرجةً واحدةً
والفِعلة بالكسر للنوع من الفعل تقول هو حسن الطِعمة والجِلسة
والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أفضل المرسلين محمد صلى
الله عليه وآله وسلم قد تم هذا الكتاب المسمى بالتصريف
بيد أحقر العباد محمد كاظم ابن المرحوم
المغفور عبد العلي في آخر شهر ذيحجة
الحرام شهور سنة ١٢٧٦

هذا كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين

اما بعد فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الفاضل عبد القاهر
بن عبد الرحمن الجرجاني مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية
فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد و
تسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فا
مائة عامل والسماعية منها تتنوع على ثلثة عشر نوعا النوع الاول
حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الاول الباء ولها معان الاول
للالصاق اما حقيقة نحو بزيد داء واما مجازا نحو مررت بزيد اى التصق مروري
بموضع يقرب منه زيد الثاني للاستعانة نحو كتبت بالقلم اى باستعانة

افعال عموم بینش ارباب عقول
کون است و جوا است ثبوت است و حصول

الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اى بصحبة عشيرته وقد يجئ
بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اى منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا
اى عنه الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا اى بعت هذا الشيء بمقابلة
هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس للسببية نحو
فكلا اخذنا بذنبه وباؤا بغضب السابع للظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن
للزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا
في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يختل المعنى التاسع للتفدية نحو
بابي وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء الثاني
من ولها معان احدها الابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى
الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد ويعرف بصحة
وضع زمان في موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من
الاوثان اى الذي هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو والتي هي مكانه
الثالث للتبعيض نحو اخذت من الدراهم اى بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نو

للصلوة من يوم الجمعة اى فى يوم الجمعة **الخامس** زائدة فى الكلام المنفى
نحو ما جاءنى من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنه
ثناء **الثالث** الى ولها معنيان احدهما الانتهاء الغاية فى المكان نحو
سرت من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل فى الزمان نحو شرع محمد يستمر
الى يوم القيمة الثانى بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تأكلوا اموالهم الى اموالكم
اى مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى
المرافق اى مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة
الرابع فى ولها معنيان احدهما الظرفية وهو حلول الشىء فى غيره اما
حقيقة نحو زيد فى الدار او مجازا نحو النجاة فى الصدق كما ان الهلاك فى الكذب
الثانى بمعنى على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم فى جذوع النخل وقد يجيء
بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اى معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم
وفيهم **الخامس** اللام ولها معان احدها للتخصيص وهو على ضربين
اما اختصاص الملكى نحو المال لزيد واختصاص الاضافى نحو الجل للفرس
الثانى للتعليل نحو ضربت زيدا للتاديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر

الاجل

٥ الاجل اى والله **الرابع** زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اى ردفكم وتدخل على
المظهر كما مر وعلى المضمر نحو له معقبات لكن بفتح بالحاق الضمير **الخامس**
بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا
لو كان خيرا ما سبقونا اليه وليس معنى الاية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين
لانه لو كان كذلك لوجب ان يقال ما سبقتمونا اليه فعلم ان معناه
قال الذين كفروا عن الذين امنوا **السادس** رب للتقليل ولها صدر الكلام
وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على
مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وقد يستعمل للتكثير نحو رب
تال القران والقران يلعنه وواو رب نحو قول الشاعر وبلدة ليس لها انيس
الا اليعافير والا العيس **السابع** على وهى للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد
على السطح او مجازا نحو عليه دين وقد يجيء بمعنى فى نحو اذ وقفوا على النار
اى فى النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر **الثامن** عن وهو للمجاوزة
اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اى تجاوز عن القوس واما مجازا
نحو بلغنى عن زيد حديث ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر

كما

كما ذكر وعلى المضمر نحو ورضوا عنه **التاسع** الكاف ولها معنيان

احدهما للتشبيه في الذات والصفات نحو زيد كاخيه وزيد كالاسد

الثاني زائدة نحو ليس كمثله شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل

الحكاية كهو **العاشر** مذ ومنذ وهما لابتداء الغاية في الزمان

الماضي نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اي اول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة وللظرفية

في زمان الحاضر نحو ما رايته منذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا

الحادي عشر حتى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا ان

ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها بخلاف الى

نحو واتموا الصيام الى الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جائني الحجاج حتى

المشاة وتدخل على المظهر خاصة خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضا

مستدلا بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي يزيد **الثاني**

عشر باء القسم نحو بالله لافعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله

لافعلن كذا وبدونه كما عرفت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك

لافعلن كذا **الثالث عشر** واو القسم نحو والله لافعلن كذا وتستعمل

بدون

بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لافعلن كذا **الرابع**

عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا

يقال ترب الكعبة بخلاف اخويه **الخامس عشر** حاشا للتنزيه نحو

ساء القوم حاشا زيد وقد يستعمل للاستثناء نحو جائني القوم حاشا

زيد واختان بقيتان وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج

الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو جائني القوم عدا زيد واكرمت القوم خلا

زيد واعلم ان هذه الحروف الثلثة الاخيرة قد يعملن عمل النصب على انها

افعال واعلم انه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال انه منصوب

بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا اي من قومه

النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف و

تسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة احرف فصاعدا كالفعل وفتح

اخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك

هي ترفع وتنصب هي ان وان بمعنى حققت وكان بمعنى شبهت ولكن

بمعنى استدركت وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت نحو ان

زيدًا قائم وبلغني انّ زيدًا ذاهبٌ والفرق بينهما انّ انّ المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف انّ المفتوحة فانها مع اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تقيد حتى لا يكون قبلها فعل كما مرّ او اسم نحو حق انّ زيدًا قائمٌ او ظرف نحو عندي انّك قائمٌ وتلحقهما ماء الكافة فتلغيان عن العمل وح تدخلان على الجملتين نحو انّما وليكم الله ورسوله وانّما يعمر مساجد الله من امن بالله واعلم انه تكسر انّ في احد عشر موضعًا الأول عند الابتداء نحو انّ الذين امنوا الثاني بعد الموصول نحو جائني الذي انّ اباه عالمٌ الثالث بعد القول نحو قال انه يقول انها بقرةٌ الرابع بعد القسم نحو والعصر انّ الانسان لفي خسر الخامس ما يكون في خبرها اللام نحو قالوا نشهد انّك لرسول الله ونحو والله يعلم انّك لرسوله لانّ اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم انّ علينا بيانه السابع بعد كلا نحو كلا انّهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق انّك انت العزيز الكريم التاسع بعد النهي نحو لا تحزن انّ الله معنا العاشر بعد الدعا نحو ربنا انّي اسكنت

من ذريتي بوادٍ غير ذي زرعٍ الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط انّا رسل ربك ومنها كانّ للتشبيه نحو كانّ زيدًا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحرٍ مشرق اللون كانْ ثدياه حقانِ ومعشوقٍ بذي شادٍ كانْ عيناه ظبيانِ ولكنّ للاستدراك وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى سواء كان مغايرًا لفظيًا او لم يكن فيستدرك بها النفي بالايجاب نحو ما جائني زيدٌ لكنّ بكرًا جاء وفارقني زيدٌ لكنّ بكرًا حاضرٌ ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جائني زيدٌ لكنّ عمرًا لم يجئ وجائني زيدٌ لكنّ عمرًا غايبٌ وقد تخفف لكن فتلغى ح عن العمل كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكنِ الشياطينُ كفروا بتخفيف لكن ورفع الشياطين فرقًا بينها وبين لكن الذي هو حرف عطف نحو ما جائني زيدٌ لكن بكر جاء وليت للتمني ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكنًا او ممتنعًا فالممكن نحو ليت زيدًا قاعدٌ والممتنع نحو ليت زيدًا طائرٌ وقول الشاعر ليت الشباب يعود لنا يومًا فاخبره بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت

زيدا قائما بنصب الجزئين لكن الفراء اجرى لم مجرى اتمنى والكسائي بتقدير
كان اي ليت زيدا كان قائما فقائما في المثال المذكور حال عند الفراء و
خبر كان عند الكسائي ولعل للترجي ويستعمل في الممكن فقط نحو لعل
الساعة قريب فيه ترجي للعباد وشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك
قريب

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما
ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائما ولا رجل
افضل منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقا
وقيل لنفي الاستقبال ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه يدخل
على النكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر ما دون لا نحو ما زيد بقائم

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو
بمعنى مع نحو جئت وزيدا وان اكدت بضمير منفصل جاز الرفع والنصب
نحو جئت انا وزيد وزيدا والا تعين النصب كما مر ومنها الا للاستثناء
في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وان كان في كلام غير موجب
جاز النصب والرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا و

منها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو هيا عبد الله و
اي نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الخمسة
للنداء وينصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت او مضارعا له
نحو يا خيرا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي والفرق
بينها ان يا اعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب دون اخواتها وايا
وهيا وضعتا لنداء البعيد واي وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف
ان ويسمى ان الناصبة ويجعل المستقبل في تاويل المصدر ويخلص زمنها
للاستقبال نحو اريد ان تقوم اي قيامك ولن ومعناها نفي المستقبل
مع التاكيد نحو لن يضرب زيد وقالت المعتزلة للتابيد لان الله نفي
رؤيته بقوله لن تراني يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس
في مكان ولا في جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن لنفي الابد وكي
للتعليل ومعناه ما كان ما قبله سببا لما بعده نحو اسلمت كي ادخل
الجنة فيكون الاسلام سببا لدخول الجنة واذن للجواب والجزاء

زيدًا قائمًا بنصب الجزئين لكن الفراء اجرى لم مجرى اتمنى والكسائي بتقدير كان اى ليت زيد كان قائمًا فقائمًا فى المثال المذكور حال عند الفراء و خبر كان عند الكسائي ولعلّ للترجي ويستعمل فى الممكن فقط نحو لعلّ الساعة قريبٌ فهو ترجي للعباد وشدة الجربها نحو لعل ابى المغوار منك قريبٌ

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائمًا ولا رجل افضلَ منك والفرق بينهما ان ما لنفى الحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقًا وقيل لنفي الاستقبال ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر ما دون لا نحو ما زيدٌ بقائمٍ

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهى سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو جئتُ وزيدًا وان اكدت بضمير منفصل جاز الرفع والنصب نحو جئتُ انا وزيدٌ وزيدًا والا ويتعين النصب كما مر ومنها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدًا وان كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل الفصح نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلًا و

...

منها يا نحو يا عبدَ الله وايا نحو ايا عبدَ الله وهيا نحو هيا عبدَ الله و اى نحو اى عبدَ الله والهمزة المفتوحة نحو اعبدُ الله وهذه الخمسة للنداء وينصبن اذا كان المنادى مضافًا كما عرفت او مضارعًا له نحو يا خيرًا من زيدٍ او غير معين كقول الاعمى يا رجلًا خذ بيدي والفرق بينها ان يا اعمّ للمنادى البعيد والمتوسط والقريب دون اخواتها وايا وهيا وضعتا لنداء البعيد واى وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهى اربعة احرف أنْ ويسمى ان الناصبة ويجعل المستقبل في تاويل المصدر ويخلص بزمان الاستقبال نحو اريد ان تقومَ اى قيامك ولن ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد نحو لن يضربَ زيدٌ وقالت المعتزلة للتابيد لان الله نفى رؤيته بقوله لن ترانى يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس في مكانٍ ولا في جهةٍ فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن لنفي الابد وكي للتعليل ومعناه ما كان ما قبله سببًا لما بعده نحو اسلمتُ كى ادخلَ الجنةَ فيكون الاسلام سببًا لدخول الجنة واذن للجواب والجزاء

كما اذا قيل لك انا اتيك فتقول اذن اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان كقولك مجيبا لمن قال انا اتيك فاذن اكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لان الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير معتمد على ما قبلها وينصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض مثالها سرت حتى ادخل البلد وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب انتفاء الجملة الثانية اي امتنع الحديث لامتناع الاتيان وهل تسالك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا اي ليكن منك نزول فاصابة الخير منا النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم لقلب

المضارع ماضيا ونفيه فيه نحو لم يضرب زيد امس ولما مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه فيه لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال فلم لنفي فعل ولما النفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي عقيب الندم ولم لا يلزم عدم استمرار النفع من الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار لان زيادة معناها بزيادة ما وتختص ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم لان اصله لم فزيدت عليه ما فنابت مناب الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم نحو لما يدخل الايمان في قلوبكم ونحو لما يركب الامير ومنها لام الامر التي يطلب بها الفعل نحو لينصر وهي تدخل على المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر ولانصر ومنها لا النهي المطلوب بها الترك نحو لا يضرب وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولا النهي تجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم ان جواز [وان كان معلوما نحو على الفاعل] والمتكلم نحو لينصر ولانصر صح

المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهى لم ولمّا ولام الأمر ولاء النهى
وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلم المجازات فاِنْ تجزم الفعلين
المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو اِنْ تَضْرِبني اَضْرِبْكَ وقد تدخل
على الماضيين وتقلب الماضى الى معنى المستقبل ولا يعمل فى لفظه نحو
اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ وان كان الشرط مضارعًا والجزاء ماضيًا يجزم
الشرط دون الجزاء نحو اِنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُ وان انعكس الحال جاز فى الجزاء
الجزم وعدمه نحو اِنْ ضَرَبْتَنِى اَضْرِبْكَ واَضْرِبُكَ وكلم المجازات ستذكر
انشاء الله تعالى واعلم ان الجزم اما بحذف الحركة فى غير الناقص واما بحذف
النون فى التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما بحذف الواو والالف
والياء فى الناقص كما علم فى التصريف ويجزم المضارع بان مقدرة فى جواب الاشياء
الستة التى تجاب بالفاء الا النفى نحو ايتنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة
وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافًا للكسائى لان التقدير ان تكفر تدخل النار
ونحو اَيْنَ بَيْتُكَ اَزُرْكَ وهل اَسْئَلُكَ يُجِبْنى وليتنى عندك اَفُزْ والا
تَنْزِلْ بِنَا تُصِبْ خَيْرًا منّا والمعنى فى الجميع ان وقع الاول وقع الثانى

اى ان تنزل تصيب خيرًا منّا

النَّوعُ السَّابع

اسماء تجزم الفعلين على معنى ان للشرط والجزاء وهى
تسعة اسماء الاول مَنْ ويستعمل لاولى العقل غالبًا نحو مَنْ يكرمنى اكرمه
وقد تكون لغير اولى العقل نحو وَمِنْهُم مَنْ يَمْشِى عَلى بَطْنِه وما تستعمل
لغير اولى العقل غالبًا نحو وَمَا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ
الله وقد يكون للعاقل كقوله تعالى وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا واَىّ نحو اَيُّهُم
يَاْتِنى اُكْرِمْهُ ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضًا للزمان نحو
اِذْمَا تَنْصُرْنى اَنْصُرْكَ ومهما نحو مهما تصنع اصنع واَيْنَ للمكان نحو اَيْنَ
تَجْلِسْ اَجْلِسْ واَنّى ايضًا للمكان نحو اَنّى تَقُمْ اَقُمْ وحيثما ايضا للمكان
نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى فى كيفما
لانه من المستحيل ان يكون المخاطب على اى حال يكون المتكلم عليها نحو كيفما
تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب مريضًا ولا يكون المتكلم كذلك وللمنافاة
بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم نحو قال اتيك
اذا احمرّ البسر وان تاتنى اكرمك وكلم المجازات على ضربين ظرف وغير
ظرف فى الظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان واذما للزمان

واما ان يستعمل مع ما ومجردا عنها وهو اين في المكان ومتى في الزمان
واما ان لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف من وما واى و
مهما وامثالها ظاهر مما سبق واعلم ان الشرطية وكلم المجازاة بجملة
الخبر انشاء **النوع الثامن** اسماء تنصب اسماء النكرات على التميز
وهى اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة و تسعين
نحو رايت احد عشر كوكبا ولى تسع وتسعون نعجة و تقول فى المذكر
واحد واثنان وفى المؤنث واحدة واثنتان وثنتان جار على القياس
المشهور وتقول فى المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفى المؤنث ثلث الى عشر
بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية
ايام واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان نحو
جائنى ثلاثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ وثلاث اشخص من النساء
بالنظر الى المعدود وجائنى ثلاث انفس من الرجال بالنظر الى اللفظ وثلاثة
انفس من الرجال بالنظر الى المعدود وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا
عشر رجلا على القياس المشهور والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة

امرأة

امرأة على القياس المشهور وتقول فى المذكر ثلثة عشر الى تسعة عشر بتانيث
الجزء الاول وتذكير الجزء الثانى وفى المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة
بعكس المذكر ويسكن الشين عند اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع
توالى اربع فتحات فى كلمة واحدة وتقول فى المذكر والمؤنث عشرون و
اخواتها الى تسعين وفى المذكر احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون
رجلا وفى المؤنث احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير
المعطوف عليه فى الاول وعكسه فى الثانى وفى المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى
تسعة وتسعين بتانيث المعطوف عليه وفى المؤنث ثلث وعشرون
امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول مائة
والف ومائتان والفان نحو مائة رجل ومائتا رجل والف رجل ومائة امرأة
والف امرأة ومائتا امرأة والفا امرأة سواء كان المميز مذكرا او مؤنثا
واذا جاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة
وتسعين وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال ومائة وخمس
نسوة وفى ثمانى عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون

ثلاثة

لدلالة الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلاثة الى العشرة مجرور
ومجموع لفظا نحو ثلثة رجال او معنى نحو ثلاثة رهط الا في نحو ثلثمائة الى
تسعمائة وكان قياسها مئات ان اريد غير المذكر العاقل او مئين ان اريد
المذكر العاقل ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد وكذا مميز
مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد نحو مائة رجل والف رجل
ومائتا رجل والفا رجل والاف رجل ولا مميز للواحد والاثنين لاستغناء
لفظ معدودهما عنهما فان رجلا يدل على الواحد ورجلان يدل على الاثنين
بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدود المعين واعلم ان مميز العشرة فما دونها
حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة
شسوع وثانيها كم الاستفهامية ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك
واذا كانت خبرية فمميزها مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل عندي او كم
رجال عندي وتدخل من في مميز كم الاستفهامية والخبرية نحو كم من
رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام وثالثها كأين
الخبرية نحو كأين رجلا عندي وقد تدخل من في مميز كأين نحو وكأين من

جمع قلة چار بشد ...
افعلة افعال فعلة وافعل

نبي قاتل معه ربيون كثير ورابعها كذا وهي كناية عن العدد المبهم نحو
عندي كذا درهما

النوع التاسع

كلمات تسمى اسماء الافعال
بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى
الماضي وهو تسع كلمات فالناصبة منها ست كلمات الاول رويد
نحو رويد زيدا اي امهله وبله نحو بله زيدا اي دعه ويستوي فيهما لفظ
الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا رجل رويد زيدا او بله او يا رجال
رويد زيدا او بله زيدا ويا امرأة رويد زيدا او بله زيدا ودونك نحو
دونك زيدا اي خذه وعليك نحو عليك زيدا اي الزمه وها نحو
هاء زيدا اي خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع نحو هاؤم اقرؤا
كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيهما بمنزلة كاف
الخطاب وقد تحذف الهمزة ويلحق الكاف فيقال هاك هاكما الى هاكن
ومنها حيهل نحو حيهل الثريد اي ائته فالرافعة منها ثلث كلمات هيهات
نحو هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من فعله وشتان نحو
شتان زيد وعمرو اي افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع الآن

سرعان ابلغ في التاكيد منه **النوع العاشر الافعال الناقصة** وهي
ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة
لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان وصار واصبح
وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومانفك ومافتئ ومادام
وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهي آض وعاد وغدا ووقع وراح
ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو كان زيد قائما وقد يجيئ للماضي
نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيئ للحال نحو كيف نكلم من كان
في المهد صبيا وقد يجيئ جامعة لذلك نحو وكان الله عليما حكيما اى لم يزل
عليما حكيما في الزمان الماضي والحال والاستقبال وقد تكون تامة اى لا يحتاج
الى الخبر اذا كان بمعنى وقع نحو كان الامر اى وقع الامر وقد يكون زائدة اذا وقع
بين ما التعجب وفعل التعجب نحو ما كان احسن زيدا وتكون بمعنى صار
نحو كان من الكافرين وقد تكون فيها ضمير الشان وح تقع بعدها جملة تفسر
ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اى كان الشان زيد قائم وصار للانتقال
من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البشير اميرا واما باعتبار

الحقايق

وهي على اربعة
اقسام الاول ان
يكون ناقصة كما ذكره الماتن
ان يكون تامة اى غير مفتقرة
الى الخبر اذا كان بمعنى وجد ووقع كما
اشار اليه بقوله وتكون تامة نحو كان
زيد اى وجد ومنه قوله تعالى كيف نكلم من كان
في المهد صبيا اى وجد في المهد وصبيا منصوب
على الحال دون الخبرية والثالث ان يكون زائدة
اى لا يكون المعنى بطرحها فاشار اليه بقوله
وزائدة نحو ان من فضلهم كان
زيدا اى ان من فضلهم زيدا
فكان زائدة لمجرد التاكيد
الرابع ان يكون
فيها ضمير الشان
فاشار بقوله وتكون
فيها ضمير الشان
شرح

الحقايق نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كان بمعنى ذهب نحو
صار زيد الى عمرو اى ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد تكون
تامة نحو اصبح زيد اى دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح
زيد فقيرا وامسى نحو امسى زيد عابدا واضحى نحو اضحى زيد ذاكيا واعلم
ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة تجيئ على ثلاثة معان احدها اقتران
مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى كما قرنت
غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء وذكر بالضحى والثانيان بعينهما
ذكرنا في بيان اصبح وظل للاستمرار في النهار نحو ظل زيد عابدا وبات
للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد يكونان بمعنى صار نحو
ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا دون زمان وبات زيد فقيرا اى
صار ومازال نحو مازال زيد اميرا ومافتئ نحو مافتئ زيد عالما ومابرح
نحو مابرح زيد عاقلا ومانفك نحو ماانفك زيد قائما واعلم ان هذه
الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مذ كان قبله اى في زمان
يمكن قبول الخبر في المعتاد مثلا تقول مازال زيد اميرا اى مذ كان قابلا للامارة

لا في حال كونه طفلا فيلزم ما النفي ليدل على استمرار خبرها لفاعلها فتكون هذه
الأفعال حـ بمنزلة كان لكون هذه الأفعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي
مستلزما للإثبات لان حرف النفي اذا دخل على النفي افاد الاثبات ولهذا لم
يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما كما لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما وما دام
لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا و
من ثم احتاج الى كلام فيما قبله لانه ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة
والفضلة لا يجيء الا بعد المسند والمسند اليه وليس لنفي مضمون الجملة حالا
عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو ليس زيد قائما الان ولا تقول غدا
وقيل مطلقا اي حالا كان او غيره كما قال الله تعالى ألا يوم يأتيهم ليس مصروفا
عنهم اي العذاب فهذه لنفي المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم
يوم القيمة واعلم انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد
لكونها افعالا وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار
على الافعال ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى بات نحو قائما كان
زيد وقسم لا يجوز وهو ما في اوله ما لانه لا يتقدم عليه معموله ولكن

يتقدم

يتقدم على اسمه فحسب خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز تقديم اخبار
هذا القسم على نفسه غير ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس **النوع الحادي**
عشر افعال المقاربة وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها
وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال
الاول عسى والثاني كاد والثالث كرب والرابع اوشك
وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة
بسبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا انه افردها بالذكر لاختصاص
خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر
كان عليها اما عسى وهي غير متصرفة وخبرها فعل المضارع مع ان نحو
عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج و
قد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه وح تكون تامة
نحو عسى ان يخرج زيد وكاد نحو كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع
بغير ان وقد تدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج
واوشك نحو اوشك زيد يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد نحو

اوشك زيد ان يخرج واوشك زيد يخرج وكرب يستعمل استعمال كاد
نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء
والطمع تقول عسى الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من
عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول نحو كادت الشمس
تغرب تريد ان قربها من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى
كاد في اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى لانه ليس فيه معنى
الرجاء والطمع وانما استعمل اوشك في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركته
لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس ان يستعمل استعمال كاد لموافقته
بكاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على
معنى الاخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع
فيه ومخالف لكاد ايضا لحصول الشروع في خبر كرب بخلاف كاد فلم يستعمل
كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب محقق
في الحال فتحقق خبر كرب في الحال اكثر من تحقق خبر كاد في الحال لان الخبر في
كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه يصح دخول ان لذلك وههنا لا وجه

لتقديره

لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه معنى الحال فلم يكن
لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة
طفق بها جعل وطفق واخذ وهي مشاركة لكرب معناها من معنى كاد تقول
طفق زيد يفعل وجعل زيد يقول واخذ بكر ينتصر واذا دخل النفي على كاد
فهو كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت
للنفي فكذلك تكون كاد وقيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا
وقيل تكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى
فذبحوها وما كادوا يفعلون فقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون
وما كادوا للاثبات ويقول ذو الرمة اذا غير النأي المحبين لم يكد رسيس
الهوى من حب مية يبرح **النوع الثاني عشر** افعال المدح و
الذم وهي ما وضع لانشاء مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس
يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص
بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون
معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمرا

ميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلاً زيدٌ او مميزا بما نحو فنعما هي فما هنا نكرة
بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهي تمييز لفاعل نعم اي فنعم شيئا هي
فهي ضمير الصدقات وهي المخصوص بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اي وجه
يذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس والمخصوص
مبتداء ما قبله خبره او خبر مبتداء محذوف فعلى الاول جملة واحدة وعلى
الثاني جملتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول نعم الرجل زيدٌ ونعم الرجلان
الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمت المراة هندٌ ونعمت المرتان
الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص اذا علم
نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل
عمرو وساء رجلا بكرٌ وقد يستعمل في الاخبار ايضا نحو سائني هذا
الامر وهو نقيض سرّني ونحو ساءت المراة هندٌ كما تقول بئست
المراة هندٌ ومنها حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد بالمشار
اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص

مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا او مونثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون
وحبذا هند والهندان والهندات وبعده المخصوص واعرابه كاعراب
مخصوص نعم في جواز كون المخصوص مبتداء وما قبله خبره او خبر مبتداء
محذوف

النوع الثالث عشر افعال القلوب

وهي سبعة ظننت
وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت وانما سميت
افعال القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة
بل يكفي فيها القوة العقلية وتدخل الجميع على المبتداء والخبر فتنصبهما
على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما وخلت زيدا
كريما وزعمت بكرا فاضلا وعلمت عمرا جميلا ورأيت عمرا فاسقا
ووجدت عمرا لئيما والثلاثة الاول للظن وتسمى افعال الشك والثلاثة
الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين وزعمت للدعوى والاعتقاد فتكون
للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولهما على المبتداء
والخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي الا مفعولا
واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اي اتهمته وزعمته اي

فلته وعلمته اي عرفته ورأيته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها

ومن خصايصها جواز الغاء العمل وهو وجوب ابطال العمل لفظا ومعنى متوسطة او متاخرة لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت نحو زيد ظننت قائم وزيد عالم ظننت ومنها اذا ذكر احدهما ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان لا يذكرا معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي لكون هذه الافعال داخلة على المبتدا والخبر فكما انه لا بد للمبتداء من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من الاخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنا قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام نحو علمت لزيد عالم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك منطلقا فلم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك

لان

واعلم ان لهذه الافعال ثلث مراتب احديها التي لا يجوز فيها الا الاعمال ولا يجوز الغاؤها البتة وذلك اذا كانت متقدمة لان التقديم من اعلام العناية والالغاء يدل على ضعفها فلا يجتمعان ...

لان الغالب في ساير الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل

الاول الفعل على الاطلاق اي سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى مفعول واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا جاهلا والافعال المتعدية الى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعولي باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الاخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد ويتعدى بثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو نصر زيد

وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم

الامير او للجهل به نحو سرق المال او للابهام نحو قتل زيد او غيرها

ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا اذا كان ثانيا من باب علمت

والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال علم

قائم زيد لان المفعول الثاني منه مسند الى مفعول الاول دائما لكونهما

مبتدا وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان مسندا ومسندا اليه

في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا بان يقع الثالث

مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول

الاول الفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثاني لان الاول اخذ والثاني ما خوذ

فالاولى ان يقال اعطي زيد درهما وان جاز اعطي درهم زيدا

الثاني

المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو

اعجبني ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا كما تقول اعجبني

ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب زيد عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل

فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وقد يضاف الى المفعول

فيبقى

فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله

فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمرا اعجبني عمرا ضرب زيد لان المصدر

في تقدير ان مع الفعل وتقدم معمول ما بعد ان عليها واعماله باللام

قليل كقول الشاعر ضعيف النكاية اعداءه يخال الفرار يراخي الاجل

الثالث

اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث و

يعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى الحال والاستقبال

نحو زيد ذاهب اخوه اليوم او غدا وزيد ضارب غلامه الان او غدا

ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء

كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي

نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد حكاية ماضية نحو وكلبهم

باسط ذراعيه بالوصيد فانه يعمل ولا يضاف وان كان لاسم الفاعل الذي

بمعنى الماضي معمول اخر غير الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه

اسم الفاعل نحو زيد معطي عمرو درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل

على المبتدا وذي الحال او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما نحو زيد قائم

حمد از حیثیت ترکیب جهت

٣٢ ابوه وجاء زيد غادياً فرسه ومررت برجل قائم غلامه وجاء زيد الضارب
ابوه عمراً وقائم الزيدان وما قائم الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على
اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال تقول مررت بالضارب
ابوه زيداً الآن او غداً او امس وما وضع منه للمبالغة نحو ضرّاب وضروب
وصديق وعليم وحذير مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرايط المذكورة
تقول زيد ضرّاب ابوه عمراً الآن او غداً وزيد الضراب ابوه عمراً الآن او
غداً او امس وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرايط تقول
الزيدان ضاربان عمراً والزيدون ضاربون عمراً الآن او غداً وتقول الزيدان
هما الضاربان عمراً والزيدون هم الضاربون عمراً الآن او غداً او امس ويجوز
حذف نوني اسم فاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل اي مع
نصب ما بعدهما تخفيفاً او استطالة بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول نحو
قوله تعالى والمقيمي الصلوة **الرابع اسم المفعول** وهو ما اشتق من
فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله متعدياً الى مفعول واحد او
اكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل

معنی كونه

٣٣ من كونه بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف اسم
المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام
فانه يعمل مطلقاً نحو زيد المضروب غلامه الآن او غداً او امس ويشترط
ايضاً ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زيد
معطى غلامه درهماً **الخامس الصفة المشبهة** وهو ما اشتق
من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم
الفاعل على حسب السماع نحو حسن وكريم وصعب وشديد وتعمل عمل
فعلها مطلقاً اي من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها
وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال والاستقبال
لان المراد من قولنا زيد حسن وجهه استمرار ثبوت الحسن له لا حدوثه
لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول كما ذكر
في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية
والجمع والتذكير والتانيث نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان
نحو زيد كريم حسبه وزيد حسن وجهه وهند حسنة وجهها
السادس كل اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد ويسمى الاول مضافاً

والثاني مضافا اليه وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين
معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها
والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وذلك بان لا
يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او يكون صفة مضافة الى غير معمولها
نحو مصارع مصر فان مصارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها لان مصر
ليس بمعمول للمصارع وانما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو
غلام زيد وتخصيصا مع النكرة نحو غلام رجل واللفظية ان يكون المضاف
صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد وحسن الوجه ولا تفيد الا تخفيفا
في اللفظ ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه لانه لو افادت هذه الاضافة
تعريفا لكان حسن الوجه معرفة فلم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع
المعرفة صفة للنكرة وامتنع مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة وحسن
الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة وجاز الضاربا زيد الضاربو
زيد لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم
التخفيف خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة سابقة على الالف

والل

الفرق بين قولنا غلام زيد وبين قولنا غلام لزيد لكن اذا اضفت تعين الغلام بالاضافة ولم يكن لزيد غلام غيره واذا لم تضف كان الغلام نكرة وكان لزيد غلام غيره من الغلمان

واللام **السابع** كل اسم تم فينصب اسما على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم
اما بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون التثنية نحو منوان سمنا او بنون
شبه الجمع نحو عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا
وما تم بالتنوين او بنون التثنية جاز الاضافة نحو رطل زيت ومنوا سمن
وكذا اذا تم بنون الجمع نحو اكرمين افعالا واكرمي افعال **اما المعنوية**
فعددان **الاول** العامل في المبتدأ والخبر اعني تجردهما عن العوامل اللفظية
لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدأ والخبر والمبتدأ هو الاسم المجرد عن
العوامل اللفظية المذكورة مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي
والالف الاستفهام رافعة الظاهر نحو زيد قائم وما قائم الزيدان واقائم
الزيدان وانما قلنا رافعة لظاهر احترازا عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة
بمضمر نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانهما لم يكونا مبتدأ
بل خبر مبتدأ والزيدان والزيدون مبتدأ لانهما لو كانا مبتدأ والزيدان
والزيدون فاعلا لهما سادا مساد الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه
اذا اسند الى الظاهر لم تثن ولم تجمع كما هو المقرر من قاعدتهم فان قلت

الصفة مفردا جاز ان يكون الصفة مبتداء والاسم المفرد الواقع بعدها خبره
وان يكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتداء نحو اقائم زيد وما
قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسند به مغاير للصفة
المذكورة والخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثانى على اربعة اضرب
جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية
نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد امامك وقد يتقدم
الخبر على المبتداء نحو قائم زيد الثانى العامل فى الفعل المضارع وهو ما
اشبه الاسم باحد حروف الزوائد فى اوله لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال
وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك بين ساير رجال بنى ادم وتخصيصه
باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا
نون جمع مؤنث والمختار عند الكوفيين فى عامل رفع المضارع ان العامل
تجرده عن الجوازم والنواصب وعند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو
زيد يضرب فى موقع زيد ضارب مع خلوه عن الجازم والناصب فان
هذا المعنى رفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية ستة عند الاخفش

> عامل فى رفعه فعامله معنوى وهو المعنى الذى
> ذكرنا وانما وجب ان يحدث المعنى
> الرفع لان الفعل لو قوعه
> بنفسه موقع الاسم
> وقع فى اقوى
> حالة
> عن المشابهة بالاسم لان المشابهة اللفظية
> بينه وبين الاسم ظاهرة اذا تجرد عن العوامل
> وهو حرف ناصب وجازم فعمل اقوى الحركات

فاثنان وما ذكر فى الكتاب واما الثالث وهو ما يوجب اعراب الصفة
نحو جاءنى رجل كريم ورايت رجلا كريما ومررت برجل كريم وعنده ان
الصفة يرفع لكونها صفة لمرفوع وينصب لكونها صفة لمنصوب ويجر
لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ فيكون العامل على هذا القول
مائة وواحدة لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل مائة لا ازيد لان الصفة
من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون عاملا فى المتبوع فهو
عامل فى التابع البتة فهذه مائة ولا يستغنى الكبير والصغير والرفيع والوضيع
من معرفتها وعن حفظها يحصل له بصيرة فى النحو قد تمت هذه النسخة الشريفة
للانطباع متنا وحاشية بيد اقل العباد محمد كاظم ابن المرحوم المغفور الميرزا
عبد العلى التبريزى بحسن اهتمام مخدوم مكرم ملا عبد العلى
فى يوم الجمعة من شهر محرم الحرام من شهور
سنة ١٢٧٧ من الهجرة النبوية

هر که غم جهان خورد کی خورد ز حیات بر

هر که غم جهان خورد کی خورد ز حیات بر

بلغ العلی بکماله

الفقر فخری

الفقیر

حسب تحرير جناب مستطاب آقا محمد حسين دام اقباله